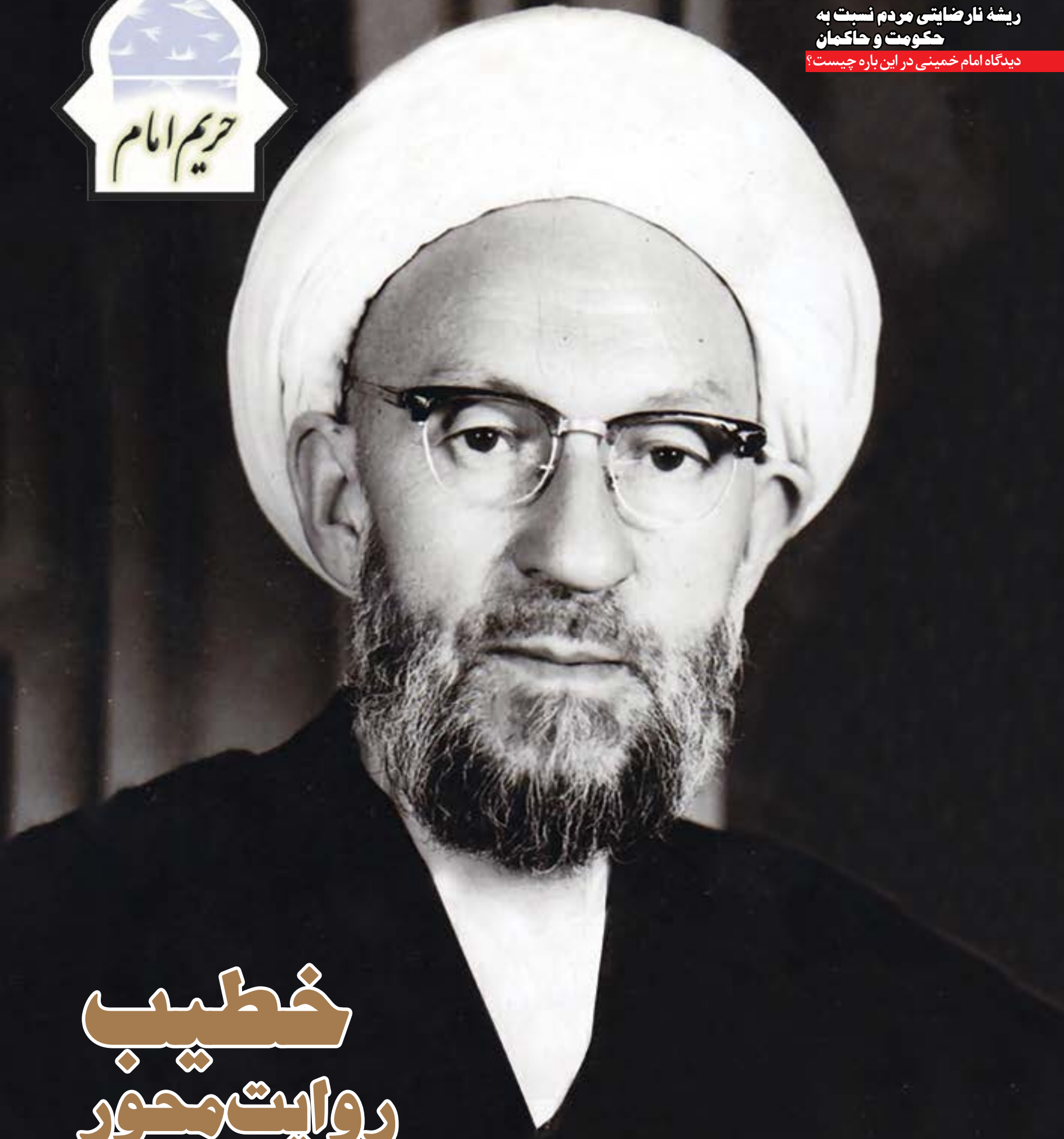




ریشه نارضایتی مردم نسبت به
حکومت و حاکمان
دیدگاه امام خمینی در این باره چیست؟



خطیب روایت محور

بزرگداشت مرحوم حجت الاسلام والمسلمین مرتضی انصاری
محمدباقر شریعتی سبزواری | ناصرالدین انصاری قمی | نصرت انصاری

بسم الله الرحمن الرحيم



چراغ راه

من به همه نیروهای مسلح در این پایان زندگی خاکی، وصیت مشفقانه می‌کنم که از اسلام که یگانه مکتب استقلال و آزادی خواهی است و خداوند متعال همه را بانور هدایت آن به مقام والای انسانی دعوت می‌کند، چنانچه امروز وفاداری در وفاداری استقامت کنید که شما را و کشور و ملت شما را از ننگ وابستگی‌ها و پیوستگی‌ها به قدرت‌هایی که همه شما را جز برای بردگی خویش نمی‌خواهند و کشور و ملت عزیزتان را عقب مانده و بازار مصرف و زیر بار ننگین ستم‌پذیری نگه می‌دارند نجات می‌دهد. و زندگی انسانی شرافتمندانه را ولو با مشکلات بر زندگانی ننگین بردگی اجانب ولو با رفاه حیوانی ترجیح دهید؛ و بدانید مادام که در احتیاجات صنایع پیشرفته، دست خود را پیش دیگران دراز کنید و به در یوزگی عمر را بگذرانید قدرت ابتکار و پیشرفت در اختراعات در شما شکوفان خواهد شد. و به خوبی و عینیت دیدید که در این مدت کوتاه پس از تحریم اقتصادی همان‌ها که از ساختن هر چیز خود را عاجز می‌دیدند و از راه انداختن کارخانه‌ها آنان را مأیوس می‌نمودند، افکار خود را به کار بستند و بسیاری از احتیاجات ارتش و کارخانه‌ها را خود رفع نمودند. و این جنگ و تحریم اقتصادی و اخراج کارشناسان خارجی، تحفه‌ای الهی بود که ما از آن غافل بودیم. اکنون اگر دولت و ارتش کالاهای جهان‌خواران را خود تحریم کنند و به کوشش و سعی در راه ابتکار بیفزایند، امید است که کشور خود کفا شود و از در یوزگی از دشمن نجات یابد.

وصیت‌نامه امام خمینی، ص ۶۴



هفته نامه حریم امام

صاحب امتیاز:

آستان مقدس امام خمینی

مدیر مسئول:

علی جوادی راد

سر دبیر:

علی عباسی

اعضای تحریریه:

وهاب آریان

سید مهدی حسینی دورود

رشید داودی

محمد رجائی نژاد

مصطفی سلیمانی

سید محمود صادقی

طراح و صفحه‌آرا:

محسن عبداللہی

نشانی:

تهران حرم مطهر امام خمینی

چاپ:

موسسه فرهنگی هنری عروج / واژه پرداز اندیشه

تماس با نشریه:

۰۹۳۶۷۸۰۳۳۳۶

ایمیل:

harim.emam@yahoo.com





ریشه نارضایتی مردم نسبت به حکومت و حاکمان

دیدگاه امام خمینی در این باره چیست؟

محمد رجبی نژاد

همکاری نکردن و بی‌اقتبالی مردم نسبت به حکومت‌ها و حاکمان، می‌تواند علل گوناگونی داشته باشد. وقتی بیشتر شهروندان، یا قشر بزرگی از آنان به این نتیجه برسند که حکومت برای خواسته‌ها و نیازهای آنها توجهی نمی‌کند؛ به رأی و نظر آنها ارزشی قائل نیست؛ و اگر هم چیزی باشد، به ظاهر است و در حرف، نه در عمل! این باعث می‌شود که مردم به مرور از حکومت و حاکمان دور شده و همدلی و همکاری بین آنان از بین رفته و مرزبندی به وجود آید. به گونه‌ای که کم‌کم مردم بی‌تفاوت شده و دستگاه سیاسی حاکم را از خود ندانند...

پس ریشه بیشتر نارضایتی‌های مردم، در نادیده شدن است. مردم دوست دارند دیده شوند، واقعاً در حکومت و حاکمیت سهیم باشند، نه تنها در شعار و هنگام نیاز حکومت و حاکمان به مردم، بلکه همیشه و در همه حال. امام خمینی این خواسته و درد و رنج مردم را به خوبی درک می‌کرد و به همین دلیل بود که توانست با همین مردم انقلاب کرده و به پیروزی برسد و نظام جمهوری اسلامی را پایه‌گذاری کند. به مراتب حفظ و ادامه این نظام نیز به دیده شدن و رضایت قلبی مردم نیاز دارد.

امام خمینی بر این باور بود که تشکیل حکومت و تداوم و حفظ آن تنها با رضایت مردم شدنی است (صحیفه امام، ج ۵، ص ۲۲۴) و این افکار عمومی است که تعیین می‌کند چه نوع نظام و چه کسانی حکمرانی و ریاست کنند، (همان) نه قدرت‌های خارجی و استکباری، و یا قدرت‌های زر و زور و تزویر داخلی.

ایشان فروپاشی نظام جمهوری اسلامی را در بی‌ارزش و سبک شدن نظر مردم نسبت به حکومت می‌دانست و به مسئولان نظام هشدار می‌داد که کاری نکنید نظام از چشم و اعتماد مردم بیفتد که دودش به چشم همه می‌رود. (همان، ج ۷، ص ۱۶۰؛ ج ۸، ص ۴۵۸ و ۴۵۹) از دیدگاه امام، جلب نظر مردم مهم است و دستگاه سیاسی باید به گونه‌ای عمل کند که نظر مردم جلب شود و در این راه نباید مسامحه نمایند. (صحیفه امام، ج ۱۵، ص: ۲۷۲) ایشان به حاکمان حکومت دینی، حتی به عالمان دینی نیز هشدار می‌دهد که در پندار و گفتار و

رفتار خویش جلب نظر و رضایت مردم را در نظر داشته باشند که:

«اگر عالم جبار و متکبر شد، خاصیت علمش باطل می‌شود، و این بزرگترین خیانت است به علم و معارف که مردم را از حق و حقیقت منصرف می‌کند. و چون عالم، به وظیفه علم - که اخلاق حسنه است - رفتار نکرد، دین و علم از نظر مردم می‌افتد، و عقیده مردم سست می‌شود، و دلها از علماء حق هم منصرف می‌شود، و این یکی از بزرگترین ضربت‌هائی است که به پیکر دیانت و حقیقت از دست علماء و وظیفه‌شناس می‌خورد که کمتر چیزی می‌تواند این طور مؤثر باشد.» (شرح جنود عقل و جهل، ص ۳۴۹ و ۳۵۰)

امام خمینی بر این باور بود که یک حکومت الهی باید موافق میل و نظر مردم پیش رفته و عمل نماید؛ نه این که بگوید موافق حکم خدا بودن کفایت می‌کند و ارجحیت دارد! در حالی که رضایت خدا، در رضایت مردم است:

«ما می‌خواهیم يك حکومت الهی باشد موافق میل مردم، رأی مردم، و موافق حکم خدا. آن چیزی که موافق با اراده خداست موافق میل مردم هم هست.» (صحیفه امام، ج ۴، ص: ۴۶۱)

برای همین پیش از پیروزی انقلاب بارها به مردم اعلام می‌کرد:

«من در اول فرصتی که پیدا کنم به خواست خدا می‌روم ایران و اول قدمی که برمی‌دارم تأسیس می‌کنم يك دولت اسلامی مبتنی بر احکام اسلام، مبتنی بر رأی مردم. پیشنهاد می‌کنیم به مردم و رأی از آنها می‌گیریم و يك حکومت اسلامی تأسیس می‌کنیم.» (صحیفه امام، ج ۵، ص: ۵۴۸)

و پس از پیروزی انقلاب نیز در برابر برخی جاهلان که رأی و نظر مردم را به دلایل گوناگون هیچ حساب کرده و یاتزبیبی می‌دانستند، می‌فرمود:

«بهانه‌ها را کنار بگذارید؛ از خدا بترسید؛ باملت شوخی نکنید؛ رأی مردم را هیچ حساب نکنید؛ مردم را به حساب بیاورید.» (صحیفه امام، ج ۸، ص: ۱۷۳)

حضرت امام، تصویب قانون اساسی و استقرار نظام جمهوری اسلامی و تشکیل نهادهای انقلابی و سازمان‌ها و ادارات حکومتی را منافی رأی و نظر مردم نمی‌دانست؛

بلکه پشتیبانی و رضایت مردم از آنها را ضامن مشروعیت و ادامه کار آنان می‌دانست. (صحیفه امام، ج ۹، ص ۵۲۲؛ ج ۱۱، ص ۳۰۸) در غیر این صورت حتی ادامه حکومت را هم دیکتاتوری و جائرانه می‌دانست. (همان، ج ۱۱، ص ۳۱۰) و در برابر معاندان و مخالفان نظام نوپای جمهوری اسلامی احتجاج می‌کرد:

«همه این چیزهایی که پیدا شده است، از آراهمین مردم است. خوب، شما می‌گویید مردم را ما قبول داریم، مردم را قبول داریم. خوب، بسیار خوب، کی هست که این مردم را قبول ندارد! این مردم تعیین کردند. خوب، قبول دارید، اگر می‌گویید میزان رأی مردم است؛ خوب، رأی مردم. حالا ائتلاف کردید که به ضد رأی مردم عمل کنید؟» (صحیفه امام، ج ۱۴، ص: ۴۵۴)

سرانجام آن که حضرت امام یکی از بزرگترین خطرهارا برای نظام و نهادهای انقلابی دوری و عدم رضایت مردم از آنها دانسته و هشدار می‌دهد که اگر رضایت مردم از بین برود، همه شما از بین خواهید رفت و وجودتان بستگی به رضایت و حمایت مردم است:

«اگر دولت هم بخواهد... مردم را در فشار قرار بدهد، بازار را در فشار قرار بدهد، بدانند که فاتحه آن دولت هم خوانده خواهد شد. جلب نظر مردم از اموری است که لازم است. پیغمبر اکرم جلب نظر مردم را می‌کرد. دنبال این بود که مردم را جلب کند، دنبال این بود که مردم را توجه بدهد به حق. شما هم باید دنبال همین معنا باشید، دولت باید دنبال همین معنا باشد، ارتش باید همین معنا را داشته باشد، پاسدارها باید همین طور باشند. اگر خدای نخواست، بعضی از پاسدارها جوانی بکنند و يك کاری که بر خلاف موازین است انجام بدهند، اگر این تکرار بشود خدای نخواست، چشم مردم از آنها، رأی مردم از آنها برمی‌گردد و مورد سؤال واقع می‌شوند و این مصیبت است. شما گمان نکنید که قدرت نظامی شما را نگه داشته است، قدرت ایمان شما را نگه داشته است و پشتیبانی ملت‌ها، ملت، این را باید، این پشتوانه را باید حفظش بکنید. اگر این پشتوانه خدای نخواست، يك وقتی از دست ما برود، همه ما از بین خواهیم رفت و اسلام هم دستخوش باز يك مسائل دیگر می‌شود.» (صحیفه امام، ج ۱۷، ص ۲۵۱ و ۲۵۲)



بزرگداشت مرحوم حجت الاسلام والمسلمین مرتضی انصاری

خطیب روایت محور

لایحه انجامید. ایشان مورد تأیید آیت الله العظمی بروجردی بود. مرحوم بروجردی فرموده بود: امروز قلم سید شرف الدین وزیران انصاری خدمت گزاران واقعی اسلام و تشیع هستند. مرحوم آیت الله هاشمی رفسنجانی در خاطرات خود آورده است که منبر حاج انصاری شاگرد پرور بود و بسیاری از منبر ایشان نکته برداری و از منبرهای او تقلیدی کردند. تألیفاتی که از حاج انصاری بر جای مانده، ده کتاب در فهرست و تبویب احادیث و آیات است. این مجموعه دارای مطالب زیادی است که هنوز به زیور چاپ آراسته نشده است. برادران ایشان آقایان حاج شیخ محمدعلی، حاج شیخ احمد و حاج شیخ محمود از چهره های علم، فضل و تقوا در قم و نجف اشرف بوده اند. حجت الاسلام مرتضی انصاری در ۲۷ مرداد ۱۳۵۰ شمسی در ۶۹ سالگی درگذشت و مراسم تشییع ایشان در روز ۲۸ مرداد واقع شد. رژه شاهنشاهی که به مناسبت کودتای ۲۸ مرداد در قم در حال برگزاری جشن بزرگی بود با تشییع پیکر حاج انصاری به هم خورد و رژیم که قصد چراغانی کردن بازار قم را داشت، به صورت نیمه تعطیل درآمد، مراسم جشن برگزار نشد و هزاران نفر از مردم قم در مراسم تشییع شرکت کردند. پیکر حاج انصاری پس از اقامه نماز از سوی آیت الله گلپایگانی، در قبرستان شیخان به خاک سپرده شد و از سوی مراجع قم، تهران و مشهد برای ایشان در شهرهای مختلف مراسم ختم برگزار شد.

رهگذر حفظ بحار، حافظ بیش از سی هزار حدیث بود و در منابر حدیث فراوان می خواند. آیت الله صافی گلپایگانی می فرمود: من در مجلسی شمردم تا هفتاد حدیث خواند. آیت الله سبحانی فرمود: در یک شب اربعین پای منبرش بودم؛ چهل حدیث به لفظ اربعین خواند و از این موارد بسیار است. ایشان به دستور آیت الله بروجردی در تمام شهرهای ایران به وعظ و ارشاد مشغول بود و مبارزه ایشان با شیخی ها، صوفی ها، بهائی ها و توده ای ها مشهور است. هر جا که می رفت مشروب فروشی ها، سینماها و کاباره ها در پی مواعظ و بیانات ایشان تعطیل، و به مساجد و مراکز عبادت تبدیل می شد. توسعه مسجد ارک در تهران، تعمیرات مسجد امام حسن عسکری (ع) و مسجد جامع قم، ساخت مسجد حاج زینل در قم و ساخت مسجد امام حسین (ع) در میدان کمال الملک کاشان از یادگارهای وی می باشد. از سخنرانی های به یادماندنی حاج انصاری سخنرانی صبح و عصر در روز دوم فروردین ۱۳۴۲ شمسی می باشد که در میان منبر ایشان کماندوها به طلاب و مردم حمله کردند و ایشان با استادی تمام منبر را کنترل کرد و بعد از منبر او بود که کماندوها به سوی مردم حمله کردند و حاج انصاری پس از این حادثه فرار و زندگی مخفی را آغاز کرد. حضرت امام درباره حاج انصاری گفته بود: انصاری زبان گویای مردم قم است و تمام مردم قم پشت سر او هستند و نقش او در لایحه انجمن های ایالتی و ولایتی در سال ۴۱ مشهود همگان بود و سخنرانی های او در سطح شهر، مردم را تهییج کرد و عاقبت به الغای این

حجت الاسلام و المسلمین حاج شیخ مرتضی انصاری در سال ۱۳۲۳ قمری در قم در خانواده ای که نسب آنها به جناب سعد بن عبدالله اشعری قمی صحابه امام حسن عسکری (ع) می رسید، زاده شد. پدرش آقا شیخ محمد حسین زاهد از معتمدین و ثقات حضرات آیات شیخ ابوالقاسم قمی و شیخ مهدی حکمی قمی بوده است. حاج انصاری در ابتدای تأسیس حوزه علمیه قم در سال ۱۳۴۰ قمری به تحصیل علوم دینی روی آورد و ادبیات رانزد میرزا محمدعلی ادیب تهرانی و سطوح را نزد حضرات آیات میرزا محمد همدانی، آخوند ملاعلی همدانی، حاج شیخ محمدعلی حائری قمی و سید محمدتقی خوانساری فراگرفت. وی در سال ۱۳۴۷ قمری به درس آیت الله العظمی عبدالکریم حائری حاضر شد و در زمره یکی از شاگردان وی درآمد. او مورد توجه عبدالکریم حائری بود و حاج شیخ، پای منبرهای وی حاضر می شد، حاج انصاری را معمم، و خطبه عقد وی را جاری کرد. وی از بنیانگذاران هجرت برای تبلیغ در ماه مبارک رمضان و ماه محرم به همراه دوستانش مرحوم آیت الله محقق داماد و مرحوم آیت الله شیخ محمدرضا طبسی بود. حاج انصاری حسب الامر آیت الله حائری چند سال برای ترویج دین در قصبه گرکان و شهر آشتیان اقامت گزید و مردم آن سامان را با مواعظ و خطابه های خود ارشاد نمود. وی در گرکان چند دور بحار الانوار را مطالعه دقیق نمود و در حدیث شناسی متبحر شد. حاج انصاری از

منبرش تکیه بر آیات و روایات داشت



حجت الاسلام والمسلمین محمد باقر شریعتی سبزواری خطیب و پژوهشگر حوزوی و مدیر مسئول «دوفصل نامه جستاری در معارف اسلامی» است. ایشان در گفت و گو با حریم امام ضمن بیان ویژگی های مرحوم حجت الاسلام والمسلمین مرتضی انصاری قمی، خاطراتی از آن مرحوم نقل کرد.

درباره ویژگی های منبر و سخنرانی حاج انصاری بگوئید.

حاج انصاری واعظ شهیر زمان آقای بروجردی بود. در قم که بودیم به عنوان واعظ معروف به سراسر کشور دعوت می شد. بسیار بر روایات مسلط بود و احادیث زیادی که مردم نیازمند شنیدن بودند را در حافظه داشت. منبر او پر از روایات بود؛ شیرین و ملیح، طنزهایی بر مطالب خود اضافه و منبر را دلنشین می کرد. همچنین اشعار خوبی در حال روضه خواندن می خواند.

در اوج بدحجابی در رژیم سابق که منبر می رفت، برخی از احادیث حضرت علی (ع) را نقل می کرد. از جمله «یظهر فی آخر الزمان نسوة کاسیات عاریات...» در ترجمه این حدیث می گفت: «کاسیات عاریات» یعنی زنان در آخر الزمان هم پوشیده و هم برهنه باشند، یعنی چه؟ بیچاره مجلسی این را نفهمیده است. می گویم ای خریط فنّ بحار، ای غواص دریای اخبار و آثار، سر از خواب در بیاور و به استانبول و لاله زار بیا، آن وقت معنی سخن حیدر کرار را می دانی که معنی «کاسیات عاریات» یعنی چه؟! وی اینگونه سخنرانی می کرد و مردم هم خیلی می خندیدند. یا روایتی می خواند و می گفت: اگر زنی آرایش کند و آراسته در برابر نامحرمان در کوچه و خیابان راه رود و شوهر او عکس العمل نشان ندهد «یسمی فی السماء دیوثاً» من معنی نمی کنم که دیوث یعنی چه! این ها را می گفت و مردم می خندیدند و تحت تأثیر واقع می شدند.

حاج انصاری احترام آقای بروجردی را بسیار حفظ و مردم را به مرجعیت ایشان تشویق می کرد. آخرین منبری که از ایشان دیدم مربوط به دوران انقلاب است. چون همه اعتراف داشتند که ایشان با این منبرها در انقلاب سهم داشت.

در جریان ۱۵ خرداد که نیروهای ساواک به فیضیه حمله کردند، آقای آل طاهها در منبر سخنرانی می کرد. آل طاهها به دلیل سر و صدای اغتشاشگران و نیروهای امنیتی رژیم، از منبر پایین آمد و حاج انصاری به منبر رفت چون وی می توانست مردم را ساکت کند.

حاج انصاری به منبر رفت و با شوخی سعی کرد مجلس را ساکت کند، اما نتوانست، روضه خوانی کرد و پایین آمد. نیروهای امنیتی رژیم و اغتشاشگران حرکت کردند، شعار «جاوید شاه» سر دادند و طلاب را کتک زدند. آیت الله گلپایگانی و حاج انصاری به حجره شخصی به نام آقای باستانی رفتند. آقای باستانی غیور بود. وی را خیلی کتک زدند و دست های او را شکستند؛

وارد حجره نشدند اما در و شیشه را شکستند. حاج انصاری از آن زمان به بعد ناراحتی پیدا کرد، خانه نشین شد و نتوانست منبر برود.

زویای منبر آقای انصاری چه بود و از چه چیزهایی کمک می گرفت؟

حاج انصاری بیان دلنشینی داشت. بیشتر بر روایات تکیه می کرد و به مباحث روان شناسی، جامعه شناسی و... نمی پرداخت. مردم زیادی برای گوش کردن سخنان او جمع می شدند. آدم طنز و بذله گو بود و با بیان طنز و شوخی اجازه نمی داد مستمع خسته شود. سه ربع یا یک ساعت سخنرانی می کرد. از منبری کسی خسته نمی شد و افراد تا آخر، پای منبر ایشان می نشستند. همچنین به شهرستان ها هم می رفت و اثرات زیادی داشت.

انسان باصفایی بود، باصفا صحبت می کرد و بر روایات مقبول و جالب تکیه می کرد. امروزه علما و خطبا می توانند تکیه و تأکید بر آیات قرآن و روایات را از ایشان الگو بگیرند و این کار می تواند بسیار مؤثر باشد.

البته از آن زمان تا امروز تحولات زیادی در سخنرانی ایجاد شده است. سبک سخنرانی خیلی تغییر یافته است و سبک آقای فلسفی امروزه مقبولیت بیشتری دارد تا سبک آقای انصاری یا آقای تربتی. آقای فلسفی در سخنرانی خود سبک و مقدمه و مؤخره خوبی داشت اما در سخنرانی حاج انصاری مقدمه، ذی مقدمه و مؤخره نداشت؛ با روایات وارد بحث می شد و سخنان خود را ادامه می داد.

حاج انصاری بیشتر در قم کجا منبر می رفت و ارتباط ایشان با امام چگونه بود؟

در قم بیشتر در مسجد اعظم منبر می رفت و منزل علما و بزرگانی مثل آیت الله بروجردی و آیت الله مرعشی نجفی دعوت می شد.

اینکه حضرت امام، حاج انصاری را به خانه یا امثال این ها دعوت کند را ندیدم؛ چون من همیشه در صحنه بودم. حاج انصاری بعد از آقای بروجردی به آقای خوئی مایل بود.

چرا در شرایط امروز منبر آقای فلسفی مقبولیت بیشتری دارد؟

آقای فلسفی فتی به منبر می رفت. فتی یعنی خطیب اول باید آیه ای را بگوید و مقدمه ای برای رسیدن به ذی مقدمه و ترغیب اذهان مستمعان برای موضوع طرح کند. حاج انصاری اینگونه نبود. وی روایات و مطالب را پشت سر هم خیلی شیرین بیان می کرد بدون اینکه مقدمه یا مؤخره در میان باشد و یا مشکل فلسفی

یا عقلی را بخواهد حل کند. لذا عموم مردم از منبر حاج انصاری استفاده می کردند اما در منبر آقای فلسفی، رؤسای جمهور، دولتمردان و نخبگان حضور داشتند.

اگر خاطره ای از حاج انصاری دارید بفرمایید.

حاج انصاری در کرمان علیه شیخی ها منبر می رفت. شیخی ها قائل به رکن رابع هستند و معتقدند امام زمان (عج) فردی را دارد که رکن رابع است و او در میان شیخی ها است.

حاج انصاری گفت که این چرت و پرت ها چیست که می گوئید؟ امام زمان (عج) فرمود که در عصر غیبت کبری هر کس ادعای مشاهده و یا وصایت کند، کذاب و مفتری است. «فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ، حَافِظًا لِدِينِهِ، مُخَالِفًا لِهَوَاهُ، مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلْيَلْعَوْنَا إِنَّهُ يُقَلِّدُوهُ» گفت: مرجع باید دارای چنین صفاتی باشد، صفات را خیلی دقیق توضیح داد. عالم شیخی که شکست خورد، به منبر رفت و گفت: گمان نمی کنم این آقای حاج انصاری واعظ، فرزند پدرش باشد، او ولد زنا است. این حرف به گوش آقای انصاری رسید و فردا شب اعلام کرد همه ببینند تا جواب وی را بدهم. حاج انصاری روی منبر رفت و بعد از صحبت های زیاد، گفت: اما من می گویم این آقای شیخی ولد حلال است تا هر دو مادر و فرزند داشته باشیم!

خاطره دیگر اینکه، ما علاقمند بودیم و پای منبر حاج انصاری می رفتیم. یک بار در ایام فاطمیه به مسجد آیت الله بهجت رفتیم و منتظر ماندیم اما ایشان نیامد. طلبه ها گفتند که شریعتی سبزواری حضور دارد، با صلوات من را حرکت دادند و من در حال سخنرانی درباره حضرت زهرا (س) بودم که آقای انصاری آمد. من گفتم که چون حاج انصاری واعظ شهیر آمدند مجلس را خاتمه می دهم. ایشان گفت: «نه، خاتمه نده. ادامه بده.» من مقداری ادامه دادم و پایین آمدم. حاج انصاری شروع کرد به تعریف کردن از من که مثل بلبل حرف می زنی و... و به مردم گفت: «این ها برای درس خواندن به قم آمدند و این ها منبر نمی روند.» این مسئله را هم به مردم تذکر داد.

ناصرالدین انصاری قمی:

سخنگوی آیت الله بروجردی بود



حجت الاسلام والمسلمین ناصرالدین انصاری قمی استاد سطوح عالی حوزه علمیه قم، مؤلف آثار متعددی از جمله درباره زندگی و شخصیت‌های تاریخی حوزوی است. وی در این مصاحبه دوره‌های مختلف زندگی مرحوم حجت الاسلام والمسلمین شیخ مرتضی انصاری از جمله همراهی ایشان با امام و انقلاب و مبارزه وی با رژیم طاغوت را مورد توجه قرار داد.

شما داریم و هنوز در خانه‌های خود حرف‌های حاج انصاری و مواعظ و نصایح ایشان بازگو می‌شود. با اینکه این قضیه مربوط به هشتاد سال پیش است اما می‌گفتند ما هنوز در خانه‌های خود از مواعظ آشیخ انصاری می‌گوییم.

بعد از سقوط رضاخان و حضور آیت الله بروجردی که حوزه علمیه قم رواج پیدا کرد، حاج انصاری از گرگان به قم بازگشت و به عنوان بازو و سخنگوی آیت الله بروجردی در تمام شهرهای ایران منبر می‌رفت. حتی علما و مراجع نجف و عراق مثل آقای خوئی، آقای حکیم و میرزا مهدی شیرازی، وی را برای سخنرانی و منبر دعوت می‌کردند.

مرحوم آیت الله آسید محمد روحانی نقل می‌کرد که آقای انصاری در مسجد هندی منبر می‌رفت و ساعت منبر با زمان درس اصول آیت الله خوئی هم‌زمان بود. به آقا گفتیم: اگر امکان دارد، درس زودتر تعطیل شود تا به منبر آقای انصاری برسیم. آقای خوئی پرسید: مگر منبر آقای انصاری چه دارد که شما می‌خواهید از درس من بزنید؟ گفتیم: باید ببینی، شنیدنی نیست. آقای خوئی یک روز درس را تعطیل کرد و پای منبر ایشان آمد و چند شبی درس را به کل تعطیل کرد و گفت: این منبر شنیدن دارد.

آیت الله سید محمد شیرازی می‌گفت: آقای انصاری به دعوت پدر ما به کربلا آمد و ده شب منبر رفت. پدر ما از ایشان خواهش کرد که ده شب دیگر اضافه کند و بیست شب شد. پرسیدم که مگر مردم کربلا فارسی می‌دانستند؟ گفت: در آن زمان مردم کربلا همه به فارسی سخن می‌گفتند و جو غالب شهر کربلا با ایرانی‌ها و فارس زبان‌ها بود.

مرحوم انصاری در همه جا و شهرهای مختلف کشور، به عنوان نماینده مراجع در جریان ملی شدن صنعت

خواند و شب‌ها در تفسیر آسید علی اکبر برقی شرکت می‌کرد. اما پدرش در میانسالی فوت کرد و تکفل مادر، خواهر و سه برادر بر عهده مرحوم پدر ما قرار گرفت. لذا نیاز به کار در بازار پیدا کرد؛ برای اینکه عائله سنگین را باید تکفل می‌کرد و از درس خواندن بازماند. اما با این حال عاشق علم بود و شب‌ها تا پاسی از شب مشغول مطالعه و سرودن شعر بود. وی تنها کسی است که نود سال پیش اشعار فراوانی در مدح شیخ عبدالکریم حائری، حاج ابوالقاسم قمی، شیخ عباس قمی و حاج حسین قمی سروده و دیوان شعر او موجود است. دیوان شعر وی مملو از قصائد و اشعار درباره مدح و مرثیه علمای ایران و عراق است و کتاب‌های او مثل دیوان اشعار، درج گوهر، خزائن المرآتی، آئینه دل، اختران ادب حدود هشتاد سال پیش به چاپ رسید.

درباره دوره‌های مختلف زندگی آشیخ مرتضی انصاری بگویید.

مرحوم آشیخ مرتضی انصاری در زمان آشیخ عبدالکریم حائری از خطبای جوان بود و مورد تشویق شیخ عبدالکریم واقع شد. آیت الله حائری پای منبرهای آشیخ مرتضی انصاری در تیمچه بازار حاضر می‌شد و این زمانی بود که ایشان معمم نبود. آشیخ عبدالکریم حائری به مدرسه فیضیه تشریف آورد، ایشان را معمم کرد و حتی خطبه عقد وی را شیخ عبدالکریم خواند.

پس از وفات شیخ عبدالکریم حائری و زمان رضاخان که حوزه قم تعطیل شد، آقای انصاری چند سال به گرگان و آشتیان مهاجرت کرد. من یک بار که برای کنگره میرزای آشتیانی، به آشتیان رفته بودم، مردم این شهر زمانی که فهمیدند، انصاری قمی هستم دور من جمع شدند و گفتند ما دین خود را از عمومی

در ابتدا به صورت اختصار درباره خدمات خاندان انصاری توضیح دهید.

باسپاس از الطاف حضرت تعالی و مجله «حریم امام» که به امر احیای علمای شیعه می‌پردازد، خاندان انصاری از نوادگان اشعریین قم و از بازماندگان سعدین عبدالله اشعری است و مرحوم شیخ آقابزرگ در دو جای از کتاب الذریعة به این مطلب تصریح کرده است.

با ورود حاج شیخ عبدالکریم حائری به قم، مرحوم عمومی ما به جرگه شاگردان ایشان پیوست. البته قبل از آن، پدرشان و برادر ایشان به خانه آشیخ مهدی حکمی قمی رفت و آمد و از کتابخانه ایشان استفاده می‌کردند. آنها مورد توجه حاج شیخ مهدی حکمی پایین شهری و حاج شیخ عبدالقاسم قمی بودند؛ یعنی سابقه علم داشتند. اما با ورود حاج شیخ عبدالکریم، مرحوم عمومی ما مشغول درس رسمی شد، در محضر مرحوم آسید محمد تقی خوانساری، امیر سیدعلی یشربی و مرحوم ادیب تهرانی سطوح عالی و ادبیات را فراگرفت. سپس به جرگه شاگردان شیخ عبدالکریم حائری پیوست و به امر ایشان برای تبلیغ همراه برخی دوستانش به شهرهای مختلف سفر کردند. به عبارت دیگر، بنیانگذار امر تبلیغ در حوزه علمیه قم ایشان، آیت الله شیخ محمد رضا طبسی و آیت الله سید محمد محقق داماد بودند.

علم در خاندان انصاری رواج پیدا کرد و والد ما، حاج شیخ محمدعلی انصاری به حوزه پیوست و دروس ادبیات را پیش آسید عبدالله موسوی اشتهاردی خواند که ایشان بعدها به اشتهارد مهاجرت کرد و مرحوم آیت الله شیخ علی پناه اشتهاردی می‌گفت: من در اشتهارد، پیش ایشان درس خواندم.

حاج شیخ محمدعلی انصاری پیش آسید عبدالله موسوی اشتهاردی مغنی، مطول، سیوطی و حاشیه

نفت چند ماه منبر رفت؛ به ویژه اهداف آیت‌الله کاشانی را در آبادان دنبال می‌کرد. هر کجا بهائی‌ها، شیخی‌ها، صوفی‌ها و توده‌ای‌ها شلوغ می‌کردند و تبلیغات ضد دینی آنها اوج می‌گرفت، آیت‌الله بروجردی می‌گفت: انصاری را بفرستید تا آنجا را آرام کند. مواعظ و نصائح ایشان در تمام شهرها گسترش پیدا کرده بود. هر جا ایشان می‌رفت سینماها و شراب‌فروشی‌ها تعطیل و جو غالب شهر مذهبی می‌شد. علمای رشت و انزلی به آقای انصاری گفته بودند که به ما سر بزنید. وی دو ماه رفت به انزلی و رشت رفت و جو غالب این دو شهر را به شهر مذهبی و دینی تبدیل کرد. یکی از علمای رشت گفته بود خدا رحمت کند انصاری را، آمد و ما را از غربت، عزلت، انزوا و گنج خاموشی بیرون آورد.

آقای انصاری سفرهای تبلیغی داخل و خارج کشور داشتند؟

بله، مرحوم انصاری به عنوان نماینده آیت‌الله بروجردی در دهه ۲۰ و ۳۰ به تمام شهرهای ایران مهاجرت می‌کرد. در شهرهای شمال و جنوب مثل یزد، کرمان و رفسنجان برای مبارزه با شیخی‌ها و بهائی‌ها؛ در رشت و انزلی برای مبارزه با جوّی دینی و جوّی که روس‌ها به وجود آورده بودند و در شهرهای جنوب و آبادان و اهواز برای مقابله با جوّی دینی که انگلیسی‌ها ایجاد کرده بودند، و شهرهای مختلف منبر می‌رفت.

مرحوم شریف رازی می‌نویسد: "جناب واعظ دانشمند حاج شیخ مرتضی انصاری از وعاظ نامی و مبلغین شایسته حوزه علمیه قم است که در وعظ و تبلیغات دینی و ترویج و نشر احادیث اهل بیت (ع) گوی سبقت از همگنان ربوده و صیبت و صوت منبر و وعظ حسنه‌اش در بسیاری از بلاد اسلام و شیعه رسیده و در غالب مسافرت‌های تبلیغی‌اش در شهرستان‌های کرمان و رفسنجان و یزد و کاشان و تهران و همدان و خوزستان و گیلان و سمنان و خراسان اثرهای نیکویی از خود بر جای گذاشته و مردم بسیاری را به راه دین کشیده و از انحراف نجات داده است. در شهر قم خدمات شایانی از تعمیر مسجد امام و مسجد جامع و غیره نموده است."

مسجد حاج زینل در خیابان هفتم تیر قم یکی از آثار ایشان است. در خیابان هفتم تیر یک مسجد کوچک بود که حاج انصاری در آنجا منبر می‌رفت؛ از اهالی پرسیده بود، این مسجد چرا این قدر کوچک است؟ این محله ثروتمند ندارد؟ گفتند: بله حاج زینل ثروتمند محل است. حاج انصاری گفته بود که به او بگویید، فردا شب پای منبر بیاید. فردا عمومی ما به حاج زینل گفته بود: یا شما اینجا مسجد بسازید و اسم خودتان را روی آن بگذارید و یا من مسجد می‌سازم و اسم خودم را روی آن می‌گذارم. حاج زینل قبول کرد و آن مسجد را ساخت.

ایشان در غالب شهرهای کشور مسجد می‌ساخت و یا سینماها را به مسجد و حسینیه تبدیل می‌کرد. در میدان کمال الملک کاشان محله‌ای به نام "سینما سوخته" وجود دارد. آنجا سینمایی بود که مردم پس از منبر حاج انصاری رفتند و آن را به آتش کشیدند.

مرحوم مقدس زاده می‌نویسد: "حاج شیخ مرتضی انصاری واعظ، از فضلا و دانشمندان اهل منبر و از واعظان مشهور کشور است. در سال ۱۳۲۳ تولد یافته،

علوم ادبی و فقه و اصول را در حوزه علمیه قم نزد اساتید وقت مانند ادیب‌تهرانی، میرزا محمد همدانی، آیت‌الله خوانساری و مرحوم شیخ عبدالکریم حائری فرا گرفته، چندین سال به توصیه مرحوم حائری در گرگان اقامت کرده و مردم آن سامان را با مواعظ و خطابه‌های خود ارشاد می‌فرمودند و سپس به قم بازگشته و اکنون از واعظان کشور به شمار می‌رود."

وجه امتیاز مرحوم انصاری بر سایر اقران خود چه بود؟

وجه امتیاز، منبر ایشان بود. منبر مرحوم انصاری آکنده از آیات قرآن، حدیث، تاریخ و اشعار بود و بیش از یک ساعت و نیم طول می‌کشید. چندین هزار نفر پای منبر او جمع می‌شدند و از روستاها و شهرهای اطراف در منبر ایشان حضور می‌یافتند. بازاری‌های قم می‌گفتند: ماش‌ها بعد از تعطیلی مغازه‌ها، سوار ماشین می‌شدیم و برای سخنرانی ایشان به کاشان می‌رفتیم.

بسیار صوت زیبا و قرائی داشت و مجلس را با آیات، روایات، تواریخ و اشعار عربی برای روضه آماده می‌کرد. آیت‌الله بروجردی مقید بود که پای منبر ایشان بنشیند و مراجع دیگر مثل آیت‌الله خوئی، آیت‌الله میلانی و... در منبر او حضور پیدا می‌کردند. وقتی حاج انصاری، یک ماه رمضان در مسجد سید عزیز الله تهران منبر می‌رفت، آیت‌الله سید احمد خوانساری هر سی روز پای منبر ایشان می‌نشست. نوشته‌جات ایشان موجود است که چه مقدار آیات و روایات برای یک موضوع استفاده و پروراند است.

شاخصه دیگر ایشان مبارزه با انحرافات دینی بود؛ به ویژه مبارزه با بهائی‌ها که در زمان آیت‌الله بروجردی رشد کرده بودند. مرحوم آیت‌الله منتظری در خاطرات خود می‌نویسد: «زمانی نجف آباد بهائی زیاد داشت و در همان زمان من برای نماز و تبلیغ دینی به نجف آباد می‌رفتم. از آیت‌الله بروجردی درباره معامله و خرید و فروش با بهائی‌ها سؤال کردم و در جواب فرمودند که واجب است مسلمین با این فرقه معاشرت و مخالطه و معامله را ترک کنند. فقط از مسلمین تقاضا دارم آرامش و حفظ انتظام را از دست ندهند. بعد برای اینکه نوشته اثر عمیق تری در میان مردم بگذارد آقای حاج انصاری را دعوت کردیم به نجف آباد بیایند، چند جلسه صحبت کنند و مقدمه چینی کنند و حکم و نظریه آیت‌الله بروجردی را برای مردم بخوانند. اعلامیه در سطح شهر پخش شد و تبلیغات انجام شد که حاج انصاری می‌آید و حکم مهمی از آیت‌الله بروجردی دارد».

جمعیت زیادی پای منبر حاج انصاری می‌آمدند و تمام مسجد و صحن و بازار از جمعیت پر می‌شد.

نقش ایشان در مسئله انجمن‌های ولایتی و ایالتی چه بود؟

مرحوم انصاری در بحبوحه قیام علمای قم علیه انجمن‌های ایالتی و ولایتی، زبان مراجع بود. ایشان هر شب در مسجد اعظم و مسجد امام سخنرانی داشت و علما و مردم پای منبر ایشان اجتماع می‌کردند. تصاویر و عکس‌هایی از مناظر و اجتماعات مردم موجود است. حضرت امام (ره) به مرحوم انصاری فرموده بودند که «شنیده‌ام دو شب است که زبان تو را بسته‌اند، چه می‌شود که دستبند به دست من و شما بزنند و به گوشه زندان بیندازند.

سازمان‌های اداری باید به دولت بگویند، انصاری زبان گویای مردم قم است؛ تنها نیست و همه جمعیت پشت سر او هستند. حتماً امشب بایستی به منبر بروی و جریان را کاملاً شرح دهی که مردم بیدار شوند.» این مطلب در جلد ۱ صفحه ۸۳ صحیفه امام آمده و حضرت امام این سخنان را در شش آبان ۱۳۴۱ بیان کرده است.

مرحوم انصاری در آن مقطع در محلات مختلف سخنرانی، و مردم را تهییج کرد و در نهایت دولت در برابر قیام علما، بازار و مردم شهرهای مختلف عقب‌نشینی کرد و آن لایحه ملغی شد.

ایشان در واقعه فیضیه هم نقش داشت؟

بله، آقای انصاری صبح روز دوم فروردین سال ۱۳۴۲ مصادف با ۲۵ شوال ۱۳۸۲ قمری در مدرسه حجتیه در مجلسی که از سوی آیت‌الله شریعتمداری برپا شده بود، منبر رفتند. آنجا کماندوها کاری نکردند اما عصر به مدرسه فیضیه رفتند و در حال سخنرانی ایشان، شروع به اغتشاش کردند. مرحوم حاج انصاری توانست با تسلط کامل منبر خود را به پایان برساند و در آنجا گفت: "آی مردم و زائران و مسافرانی که به قم آمده‌اید، به شهرهای خود که برگشتید بگویید دیگر به ما اجازه عزاداری برای رئیس مذهب را هم نمی‌دهند. مجلس امام صادق (ع) را به هم می‌زنند. مردم بدانید که همان طوری که ابن زیاد در کوفه جاسوس‌هایش، مردم را متفرق کردند امروز هم جاسوس‌های دولت آمدند تا مجلس ما را به هم بزنند." ایشان در این سخنرانی دولت را به ابن زیاد تشبیه کرد و از فیضیه به دانشگاه امام صادق (ع) و سر باز خانه امام زمان (عج) یاد کرد و بالاخره منبر خود را به پایان رساند. بعد از منبر ایشان، حمله به طلاب آغاز شد و آقای انصاری در یک حجره پیش آقای گلپایگانی رفته بود. کماندوها اهانت و جسارت زیادی به آقای گلپایگانی کردند و شیشه‌های حجره را شکستند؛ هجوم ددمنشانه‌ای به روحانیت و مرجعیت بود. مرحوم حاج انصاری بعد از آن قضیه از طرف رودخانه فراری شد. چون دولتی‌ها از منبرهای وی سخت عصبانی بودند و می‌خواستند او را دستگیر و محاکمه صحرایی کنند. حاج انصاری مدتی فرار کرد، به کاشان رفت در آنجا هم دست از تبلیغات دینی برنداشت. در یکی از اسناد ساواک آمده است که آقای گلکسرخ به توصیه آقای انصاری در مجالس می‌نشیند و به دولت و اعلیحضرت اهانت می‌کند. در یکی دیگر از اسناد ساواک آمده است که عده‌ای به توصیه حاج انصاری رفتند و مجسمه اعلیحضرت را سیاه کردند.

از مرحوم انصاری آثار و تألیفاتی باقی مانده است؟

تألیفات ایشان نزد من موجود است. ده دفتر است که با خط ریز شکسته تحریر شده است و هر کدام از آنها برای خطبا و وعاظ بسیار مفید می‌باشد. موضوعات و فهرست آنها را نوشته و در هر موضوعی آیه و حدیثی آورده و آنها را پروراند است. درباره هر موضوع چهار یا پنج صفحه با خط ریز شکسته مطالبی نوشته است. امید است که در آینده بتوانیم این دست نوشته‌ها را منتشر کنیم و احیاء این‌ها کار یک نفر نیست بلکه کار گروهی می‌طلبد.

پدر را همیشه مشغول مطالعه و کتاب به دست می دیدیم

خانم دکتر نصرت انصاری فرزند مرحوم حجت الاسلام والمسلمین مرتضی انصاری با اشاره به خصوصیات اخلاقی و رفتاری پدر در خانواده، از توجه ایشان نسبت به تربیت دینی خانواده و اجتماع و دغدغه‌های او سخن گفت.

در ابتدا، از اخلاق و خصوصیات مرحوم انصاری بگویید.

بسیار رؤف، خوش برخورد، خوش اخلاق، وارسته و کم توجه به امور دنیوی بود. همیشه این سخن تکیه کلام او بود که من پیش امام حسین (ع) روسفید هستم و هیچ وقت به خاطر پول کاری نکردم. پدرم زیاد منبر می رفت، به ویژه در ماه‌های محرم، صفر و رمضان از صبح تا شب بیرون بود و روزانه هشت تا ده سخنرانی داشت اما می گفت: من درباره پول و مسائل مادی با کسی صحبت نکرده‌ام و جلو هیچ کس پاکت را باز نکردم و نگفتم که کم یا زیاد است. به آیت الله بروجردی خیلی علاقه داشت و این علاقه متقابل بود. آیت الله بروجردی به پدر لطف داشت. آیت الله بروجردی در بیت خود مراسم روضه خوانی برگزار می کرد و به پدرم می گفت: روضه مادرم حضرت زهرا (س) را بخوانید و آیت الله بروجردی از روضه حضرت زهرا (س) بسیار تحت تأثیر قرار می گرفت. حاج آقا خیلی در قم منبر نمی رفت و اظهار می کرد که من فقط ایام فاطمیه را برای قمی‌ها کنار گذاشتم. به دلیل اینکه در مساجد منبر می روم و مخاطبان بیشتر در حدی هستند که نمی شود صحبت‌های سنگین کرد. اما در بیوت مراجع عظام که می رفت نوع منبر فرق می کرد. از صفات ایشان این بود که برای اینکه مباحث اثر خوبی روی شنونده داشته باشد، سعی می کرد، مطلب را در لفافه و با چاشنی طنز بیان کند؛ به خصوص برای جوانان سعی می کرد به گونه‌ای بگوید که پذیرا باشند و به صورتی نباشد که مطلب خشکی بیان کند، مخاطب بشنود و رد شود. سعی می کرد برای اثرگذاری روی مخاطبان، سخنان خود را با طنز و بیان شیرین ارائه کند. همیشه پدر را مشغول مطالعه، کتاب به دست و در حال فیش نویسی می دیدیم. به خصوص درباره احادیث حساس بود که با ذکر منبع یادداشت کند و آدرس دقیق حدیث را بیان می کرد. حدیث را هم این گونه با جزئیات حفظ می کرد تا کسی که می خواست به اصل آن رجوع کند، مشکلی نداشته باشد.

مرحوم انصاری، در شبانه روز چند ساعت به مطالعات منبر اختصاص می داد؟

تا زمانی که در قم بود، غیر از زمان خواب و غذا و مهمانی، همیشه کتاب در دست داشت؛ شاید در روز ده ساعت یا بیشتر به مطالعه اختصاص می داد. زمان‌هایی که در قم نبود را نمی دانم چون برای

افراد خانواده و فرزندان خود می گفت: «اگر نماز اول وقت نخوانید نانم را حرام‌تان می کنم. کسی که در خانه من است باید نماز را اول وقت بخواند.» بسیار به نماز اول وقت و نماز شب مقید بود. پدر می گفت: من همیشه روزه ماه شعبان و رجب را به روزه ماه رمضان وصل می کنم؛ سه ماهه روزه می گرفت. می گفت: هیچ وقت نشد ماه رجب و شعبان روزه دار نباشم. تا زمانی که سلامتی جسم داشت سه ماه را پشت سر هم روزه می گرفت ولی سال‌های پایانی عمر، دیابت و مشکلات کلیوی داشت و نمی توانست روزه بگیرد اما قرآن و دعا و شب‌زنده‌داری وی ادامه داشت.

به فرزندان خود بسیار سفارش عبادات و سهم امام و حلال و حرام را می کرد.

ایشان چند فرزند دارند؟

هشت فرزند؛ دو پسر و شش دختر.

فرزندان ذکور که روحانی و معمم نیستند؟

نه.

از دیدگاه شما توفیقات ایشان در منبر را متأثر از چه می دانید؟

ایمان شدید و پشتکار. خاطر هست که حاج عمو، پدر دکتر انصاری می گفت که زمانی به گرکان رفتم، دیدم ایشان بحار الانوار و کتاب‌های متعددی را در اتاق ردیف چیده بود. برای فهم صحیح بودن یک حدیث، چند کتاب و منبع مختلف را می دید، با هم تطبیق می داد و یادداشت می کرد. پدر درباره احادیث حساس بود و بسیار وقت می گذاشت. می گفت: برخی احادیثی می خوانند که صحیح یا قابل اعتماد نیست. اگر با او صمیمی باشم، اشکال حدیث را می گویم و اگر صمیمی نباشم سکوت می کنم. بسیار مقید بود که در تفسیر قرآن و بیان احادیث، سخنی اشتباه گفته نشود. مطالعه ایشان بسیار بسیار زیاد بود. کاری به مسائل دنیوی نداشت؛ مسئولیت دیگری هم نداشت و فقط مطالعه و کتاب و عبادت.

ارتباط ایشان با امام چگونه بود؟

پدر سال ۱۳۵۰ فوت کرد و انقلاب را ندید، اما می دانم که با حضرت امام (ره) دوست بود، رفت و آمد می کرد و می گفت که در مدرسه فیضیه هم درس بودیم. در جریان مدرسه فیضیه از طرف آیت الله گلپایگانی سخنرانی داشت. از سوی رژیم بسیار آسیب دید. تقریباً چهار روز در حصر بود و با مرتب از شهربانی و نهادهای دیگر تماس می گرفتند که شاه شخصاً دستور داده آقای انصاری را دستگیر،

تبلیغ زیاد به شهرهای مختلف سفر می رفت. به ویژه آیت الله بروجردی در شهرهایی که مشکلی ایجاد می شد ایشان را به عنوان نماینده می فرستاد. زمانی که شهید اشرفی اصفهانی قرار بود، به عنوان نماینده آیت الله بروجردی به کرمانشاه برود، آیت الله بروجردی گفت: شما که به کرمانشاه می روید کسی شما را نمی شناسد. به همین دلیل آیت الله بروجردی به پدر توصیه کرده بود که همراه شهید اشرفی اصفهانی برود، سخنرانی و ایشان را معرفی کند. پدر با آیت الله اشرفی اصفهانی به کرمانشاه رفت و یک دهه آنجا سخنرانی داشت. بعد از اینکه شهید اشرفی اصفهانی معرفی شدند؛ پدر به قم برگشت و آیت الله اشرفی اصفهانی می گفت که سخنرانی آقای انصاری اثر بسیار خوبی داشت.

پدر چکیده مطالعات خود را یادداشت می کرد و چند جلد کتاب با دست خط خود داشت که به سفرهای تبلیغی می برد. این کتاب‌ها الان پیش آقای ناصرالدین انصاری است و چون به خط شکسته است، خواندن آن‌ها مقداری مشکل است.

درباره سیره تربیتی مرحوم انصاری و برخورد با مادر و فرزندان بگویید.

بر خورد ایشان با مادر بسیار عالی بود. نه تنها با مادر، بلکه با فرزندان نیز بسیار خوش اخلاق بود. با افرادی که به خانه مراجعه می کردند بسیار خوش برخورد بود.

ویژگی دیگر پدر که دقیق در ذهن من مانده است، تمیزی ظاهر ایشان بود؛ بسیار تمیز بود. هر وقت در راباز می کرد از بوی عطر او که در خانه می پیچید، متوجه می شدیم که ایشان به منزل برگشته است و بسیار به نظافت و تمیزی مقید بود.

از صفات ایشان که تا این اواخر ادامه داشت و به علت مریضی و بستری بودن، شاید دو ماه آخر نتوانست انجام دهد، سحرخیزی و خواندن نماز شب بود. پدر می گفت که من در محرم و صفر تا یک نیمه شب هم بیرون باشم و بخوابم، ساعت سه صبح بدون هیچ زنگ و ساعتی به نماز شب بیدار می شوم و احتیاجی ندارم کسی من را بیدار کند. بعد از نماز شب، اقامه نماز صبح و تعقیبات، افراد خانواده را برای نماز صبح بیدار می کرد و خودش استراحت می کرد.

اگر به سفر منزل کسی می رفت و می دید اهالی خانه برای نماز صبح بیدار نشده‌اند، به شدت عصبی می شدند و به آن خانه نمی رفت و می گفت: کسی که نماز صبح نخواند، به آن خانه نمی روم. حتی به



منبر مرحوم حجت الاسلام والمسلمین انصاری در مسجد امام



محاکمه صحرائی و تیرباران کنید. آن زمان سن و سال کمی داشتیم، شنیدم آیت الله کمره‌ای، که معلم قرآن شاه بود وساطت کرده بود و بعد از ۴۰ روز پدر را آزاد کردند. البته پدر را در ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ چند روزی دستگیر کردند که البته طولانی نشد.

پدر روز ۱۵ خرداد در پاساژی در سبزه میدان منبر بود. زمانی که مردم تظاهرات را شروع کردند و اوضاع شلوغ شد، در پاساژ را پایین کشیدند تا بسته باشد و مأمورین وارد نشوند. مأمورین با تفنگ از جای کلید در، دو نفر را در پای منبر با تیر زدند. پدر بیرون آمده بود و به منزل یکی از دوستان رفته بود؛ اما مأمورین پدر را دستگیر کرده بودند. پدر می‌گفت که از من سوالات زیادی کردند و حدود صد صفحه برای آنها نوشتیم. آن روز آزاد شده بود. بعد آقای را در قم پیش پدر فرستادند که شما آزادید در منبر هر چه می‌خواهی علیه رژیم شاه و هر کس دیگر بگویی؛ آزادی کامل به شما می‌دهیم به شرط آنکه ما هفته‌ای یک بار از تهران مأموری می‌فرستیم و شما اسرار آقایان به ما بگویید، چون آنان به شما اطمینان دارند. در عوض ما هم چک سفید می‌دهیم هر مبلغی می‌خواهید، بنویسید. پدر گفته بود: من یک عمر نوکری امام حسین (ع) را کردم و ضرر و زبانی ندیدم؛ این آخر عمری بیایم و نوکر شاه باشم؟ بعد، آقایان اسراری ندارند که بگویم. ما فقط قال الصادق و قال الباقر داریم، چیزی نداریم که به شما بگوییم.

بزرگان درباره پدرم صحبت‌های زیادی دارند؛ یک نمونه از آن صحبت‌های آیت الله احسان بخش است که می‌گفت: من پای ایشان را به رشت باز کردم. «در رشت مردم دیگر به دین کم‌علاقه شده بودند. در انزلی وضعیت بدتر بود و بالاخره ما علمای رشت و انزلی دور هم جمع شدیم. مرحوم آیت الله حاج سید ابوطالب پیشوایی از شاگردان تراز اول مرحوم نائینی در مسجد جامع انزلی نماز می‌خواند و از اینکه مردم مراعات حلال و حرام خدا را نمی‌کردند و علناً غرق در فحشا و شهوات و معاصی، و جوانان شان گمراه و دارای گرایش‌های الحادی بودند و رغبتی به مساجد و معنویات دینی نداشتند، به شدت رنج می‌بردند. لذا جهت نجات مردم و جوانان از گمراهی و تباهی و از چنگال توده‌ای‌ها چاره‌ای اندیشید، دست به دامن خطبای نامدار گردید. او علاوه بر دعوت از خطبای رشت و گیلان، بسیاری از وعاظ نامدار مشهد، تهران و قم را به انزلی آورد؛ شیخ عباسعلی اسلامی، شیخ علی اکبر تربتی، حاج محقق، سلطان الواعظین، اعتمادزاده. با اینکه خطبای لحاظ علمی اهل فن و در قدرت بیان کم‌نظیر بودند ولی آیت الله پیشوایی عملاً پیشرفت خاصی را در رفتارهای دینی مردم ملاحظه نمی‌کرد تا اینکه روزی برخی از بزرگان گیلان مانند آیات بحر العلوم و ضیابری و شیخ محمد لاکانی به انزلی رفتند و بر ایشان وارد شدند. در آن جلسه آقای پیشوایی از رفتارهای مردم گلایه و از دعوت خطبای بنام کشور و از کم‌اثر بودن آنان گفت و ابراز ناراحتی کرد و از حضرات آیات درخواست مساعدت نمود. آقای لاکانی در آن جلسه گفت که اگر می‌خواهید مردم انزلی دین‌دار شوند باید حاج انصاری را به انزلی دعوت کنید. آقایان دیگر

رفتن خیلی زیاد است و برای رفع مشکلات ما باید حمام بسازید. مرحوم حاج انصاری استقبال کرد و با کمک آقایان علمای گیلان و قم، چندین باب حمام عمومی مجهز ساختند و در اثر منابر کم‌مردم متشرع شدند و معرفت دینی آنها زیاد شد و پرداخت وجوهات شرعی که تا آن زمان متداول نبود شروع شد و امور خیریه رونق گرفت و مدارس علمیه احداث و مساجد احیاء و آباد شد.»

🕌 در باره سال‌های پایانی عمر آقای انصاری بگویید.

مرحوم انصاری در سال‌های پایانی عمر خود مبتلا به قند شدید شد و چشم‌هایش را از دست داد، بیمار و خانه‌نشین شد و روز ۲۸ مرداد ۱۳۵۰ در سن ۶۷ سالگی از دنیا رفت. وی نتوانست آرزو و انتظاری که دیگران از او داشتند، باقیام امام همراهی کند؛ این، نه از سر عدم اعتقاد بود بلکه به دلیل بیماری، ضعف و کسالت مفرط ایشان بود. تشییع جنازه مرحوم انصاری ضربه‌ای بود بر پیکره دولت و رژیم شاه بود. چون در روز ۲۸ مرداد، رژه شاهنشاهی در خیابان ارم و صفائیه برگزار می‌شد و تشییع باشکوه جنازه ایشان که با حضور هزاران نفر برگزار شد، مراسم رژه را به کل ملغی کرد و بازار قم تعطیل شد. با اینکه رژیم می‌خواستند بازار باز و خیابان‌ها چراغانی باشد اما وفات و تشییع آن عالم ربانی باعث شد بازار تعطیل گردد و رژه هم در خیابان‌های قم برگزار نشود و تنها شهری که این مراسم انجام نشد شهر قم بود.

🕌 در پایان اگر نکته‌ای باقی مانده بفرمایید.

پدر کتابخانه بزرگی داشت که وصیت کرده بود به نجف خدمت آیت الله خوئی ببرند که بعدها به خاطر مشکلات عراق این امر اتفاق نیفتاد؛ شنیدم کتاب‌های ابوی در شهر قم در کتابخانه آیت الله خوئی است.

پدر می‌گفت که من هیچ وقت سهم امام نگرفتم. اما سال اول دودم که در مدرسه فیضیه بودم، مبلغ کمی سهم امام گرفتم. لذا کتاب‌هایی که زیاد و ارزشمند بود، را بابت سهم امامی که در اوائل طلبگی گرفته بود، به کتابخانه آیت الله خوئی هدیه کرد.

که از حاج انصاری شناخت نداشتند گفتند فلانی آمده کاری نتوانسته انجام دهد، از دست حاج انصاری چه بر می‌آید؟ آقای لاکانی مجدداً گفت: من می‌گویم کلید درست شدن دیانت و اعتقادات دینی مردم، دست اوست. آقای پیشوایی بعد از شنیدن این مطلب امیدوار شدند. چون شناختی از آقای انصاری نداشت لذا از آقای لاکانی تقاضا کرد تا ایشان را به انزلی دعوت کند. آقای لاکانی حاج انصاری را دعوت کرد و ایشان به انزلی آمد. سخنرانی‌های حاج انصاری در مسجد جامع انزلی شروع شد. دیری نگذشت که آوازه آن به مردم خمام و رشت رسید. اغلب علمای بزرگ گیلان تحصیل کرده نجف بودند و شناختی از حاج انصاری نداشتند. آن‌ها برای استماع سخنان ایشان به انزلی رفتند. حضور مراجع رشت در اجتماع بزرگ مردم انزلی تأثیر گذار بود. الحق و الانصاف، حاج انصاری عالمی باسواد و مسلط بر علوم و معارف و فوق‌العاده مهارت در شناخت زمان و مخاطب داشت. او شنوندگان را مسحور بیانات سحرآمیز خود می‌کرد. سخنان ایشان مورد توجه و تحسین علمای بزرگ رشت قرار گرفت. وقتی ماه رمضان از نیمه گذشت کم‌کم اثرات سخنان ایشان در مردم هویدا شد. سیل نامه‌ها به طرف ایشان سرازیر گردید. حاج انصاری تا آن زمان متوجه ارسال نامه‌ها نبود. تا اینکه در یکی از شب‌های بعد از احیاء، بالای منبر فرمود که آقایان منظورتان از اینکه نوشتید حمام نداریم و حمام کم است و مردان و زنان در امر حمام مرارت‌ها می‌کشند و نماز و روزه‌شان خراب می‌شود، چیست؟ اصلاً این امور چه ربطی به من دارد؟ بعد از اتمام منبر، مردم دور او حلقه زدند و گفتند که منظور ما این است که تا قبل از آمدن شما، از احکام جنابت و حیض و غسل و از باطل شدن نماز و روزه بی‌خبر بودیم. امسال به برکت منابر شما نسبت به مسائل شرعی خود آگاه شدیم. از جناب‌عالی درخواست داریم برای ما حمام بسازید. از دحام جمعیت مردان و زنان برای حمام



[سلاحی برای انتقادگر درون] عزت نفس



کوچه دریا

مصطفی سلیمانی

روان‌شناس ادیب‌بخش خانواده

طرف کشید و گفت «خُخُ خُ خُب کاری نداشته باش.» و دويد دم گوشم گفت «یعنی الآن س س س سبزی‌هایی که خُ خُ خورده توی ش ش ش شکمش نیست؟» لپش را بوس کردم و گفتم «اگر قبلش رفته باشد دستشویی، حتماً همه‌شان را پی پی کرده.» گفت «آها» و لپم را بوس کرد. دستم را گذاشتم روی آن یکی لپم. گفتم «این یکی هم.» بابابزرگ از آن دور، چاقوش را دراز کرد و گفت «چه خبر است؟ بیایم با چاقو گوش‌های هر دو تن را ببرم؟» یک‌دفعه هزار تا نُقل از درِ هال پاشید توی حیاط. عمو و زن عمو آمده بودند دم هال و صدای کل کشیدن زن‌های آمد. سعید دستم را کشید و دويد پشت خونی که از بریده شدن بعضی توی حیاط جمع شده بود. گفتم «بیا برویم پشت عروس و داماد برقصیم.» فیلم بردار، دوربین را گرفته بود پایین و داشت از پاهای عروس و داماد فیلم می‌گرفت. سعید چنگ زد توی خون و چند تا نُقل و شکلات از توی خون برداشت. گفتم «آه. می‌خواهی شکلات خونی بخوری؟» ابروهایش را انداخت بالا و زبانش را کشید دور لبش، گفت «نه.» بدون من دويد سمت حوض. خون شکلات‌ها را شست و انداختش توی جیبش. گوشه کتاش خونی شده بود. یک‌دفعه صدای سی دی بلند شد. گفت «جونی جونم، بیا دردت به جونم.» بابا و پدر بزرگ زدند زیر خنده، گفتند «ترسیدی؟» گفتم «نه. مگر بچه‌ام؟» موهام را انداختم پشت گوشم و راه افتادم تو. زن‌ها و بچه‌ها داشتند جلوی عروس و داماد می‌رقصیدند. من هم رقصم بین زن‌ها، مامان یادم داده بود که کمرم را تکان بدهم و دست‌هایم را بچرخانم؛ مثل این که دارم لامپ باز می‌کنم یا می‌بندم. هنوز دوسه تا لامپ هم باز نکرده بودم که یک‌دفعه کلی پول از سقف، مثل باران بارید روی سر من و بقیه زن‌ها. اولش فکر کردم خواب است. ولی وقتی دیدم بچه‌های خاله زهر و اوسرهای عمو رضا هم جیغ زدند فهمیدم خواب نیست. موش کور شدم و از پشت دامن یکی از زن‌ها، یک پنجاه تومانی پیدا کردم. بچه کوچولوها خُل بودند. سکه‌های زرد الکی را از روی زمین برمی‌داشتند و به‌شان می‌گفتند پول. مامان را پیدا کردم و پول را نشانش دادم. گفتم «بده برات نگاهش دارم.» گفتم «می‌گذارمش توی جورابم.» تلم را روی سرم درست کرد و گفت «برو.» از دور دیدم که دو تا اسکناس افتاده زیر صندلی عروس خانم. یواشکی رقصم پشت حجله. خم شدم و از زیر تور رقصم نزدیک صندلی. سعید هم زیر صندلی بود. دوتایی خنده‌مان گرفت. پولم را از توی جورابم درآوردم و گفتم «من پول دارم. از این دو تا پول هم، اسکناس پنجاه تومانی برای تو. بیست تومانی هم شریک. خب؟» گفتم «خُخُ خُب.» مادر بزرگ داشت با سنجاق، هزار تا پول را وصل می‌کرد به تور سر عروس خانم. خم شدم پایین و گفتم «سعید بیا بیرون.» داشت می‌خندید. گفت «از پای عروس بابا نیشگون بگیرم؟» گفتم «اگر جیغ کشید چه؟» پول‌ها را گذاشت توی جیب مخفی کتاش و از آن‌ور تور بیرون آمد. عروس خانم تور کنار حجله رازد کنار و

تقصیر سعید بود که پاش را گذاشت روی دامن عروس خانم. ولی بعدش تقصیر عروس خانم شد. لب‌های ماتیک‌اش را به هم مالید و گفت «مُنْگُل.» بعد هم دم دامن درازش را کشید و سعید را هُل داد عقب. بی خیال لبسیدن لواشکم شدم و دويدم سمت سعید. مثل همیشه داشت الکی می‌خندید. گفتم «پس عینکت کو؟» گفت «پشت کوه.» بلندتر خندید. گفتم «خُل نشو. الآن حتماً رفته زیر پای زن‌ها و شکسته.» بعد با انگشت برای چشم‌هام دوربین درست کردم. سعید سریع دراز کشید روی زمین و گفت «الآن از بین همه تونل می‌زنم و عینکم را پیدا می‌کنم.» شروع کرد به سینه‌خیز راه رفتن. گفتم «ایول. مثل موش کور؟» و خم شدم که خودم هم موش کور شوم که صدای خرد شدن یک چیزی آمد. داد زدم «شکست سعید. خاک بر سر شدیم.» بعد تا پاشدم دیدم کفش عروس خانم از پاش درآمده و پاشنه میخی‌اش رفته وسط نشیبه عینک سعید. بدور رفتم جلو. گفتم «واای زن عمو الآن سعید چطوری ببیند؟ حتماً می‌خورد به در و دیوار.» جوابم را نداد و به عمو گفتم «صد دفعه نگفتم این بچه را دنبال خودت راه نینداز؟ آبروم را همین اول مجلس برد خیر ندیده.» عمو جمال برگشت گفت «فائزه جان، این بچه را از بین دست و پا جمع کن.» مادر بزرگ آمد وسط هال و گفت «بر جمال محمد صلوات.» ظرف اسفند را گرفت بالای سر عروس و داماد و فوت کرد توی صورت‌شان. آقای فیلم‌بردار، دوربینش را عین هلیکوپتر از بالای سر زن‌ها برد کرد. زن عموثریا نشسته بود روی زمین و داشت بند کفشش را می‌بست دور پاهایش. آقای فیلم‌بردار گفت «خانم‌ها لطفاً راه را باز کنید. عروس و داماد بروند از دم در دوباره ببینند تو. فیلم عروسی‌شان خراب نشود.» چند تا از زن‌ها خندیدند. فکر کنم آن‌ها هم مثل من از عروسی خوش‌شان می‌آمد. مادر بزرگ با صدای بلند گفت «اسفند دونه دونه. اسفند سی‌وسه دونه. چشم حسود و بخیل، بتر که دونه دونه.» یاد سعید افتادم. دیدم رفته توی حجله عروس و داماد و دارد زیر صندلی‌ها تونل می‌زند. رقصم در گوشش گفتم «سعید بدو برویم از اول با عروس و داماد بیاییم تو.» دستش را داد به دستم و دوتایی دويدیم توی حیاط. بابابزرگ و ایساده بود نزدیک در حیاط و داشت به بابام و ببعی نگاه می‌کرد. در گوش سعید گفتم «با بابا و بابابزرگ قهر باشیم.» گفت «چون که با ما ق ق ق قهرند؟» گفتم «آه. کوری؟ نمی‌بینی؟ چون که سر ببعی را با چاقو پیخ پیخ کردند.» گفت «آها. آره ق ق ق قهریم.» و بدورفت گوش‌های ببعی را گرفت و کله‌اش را گذاشت روی سر خودش. خون ببعی ریخت روی موهای سعید و از کنار گردنش رفت توی لباسش. جیغ زدم و گفتم «بابا.» سعید ترسید و سر ببعی را انداخت. دويد سمت حوض و کله‌اش را کرد توی آب. بابا گفت «سعید دوباره زد به سرت عمو؟ یادت رفته چند هفته پیش افتادی توی دیگ حلیم؟ اگر بابات دعوات کند من کاری ندارم. گفته باشم.» سعید چشم‌های چینی‌اش را از دو



یکی از پفک‌ها را کشیدم روی لبم و ماتیک زدم. گفتم «سعید؟ بزرگ که شدی، با کی ازدواج می‌کنی؟» یکی از پفک‌ها را گذاشت روی لب بالاش و با دماغش نگهش داشت «خ خ خ خب معلومه با تو.» پام را انداختم روی پام و گفتم «پفک دراز درست کنیم؟» زودی ته چند تا از پفک‌هاش را گاز زد و با تُف به هم وصل‌شان کرد. گفتم «من هم فقط دوست دارم با تو ازدواج کنم. فقط قول بده برام زیاد شیرینی خامه‌ای بخری.» پفک درازش را قطاری فشار داد توی دهانش و گفت «ق ق ق قول.»

یکی از پفک‌های خودم را بهش دادم. بعدش باران تند تند شد. قطره‌هاش می‌افتاد توی حوض و دوباره می‌پریدهوا. گفتم «من هم همیشه منتظر می‌شوم که از سر کار برگردی.» سعید جفت پا پرید توی حوض و گفت «بارون میاد جَر جَر. در خونه هاجر.» من هم گفتم «بابات عروسی کرده. دُمشو خروسی کرده.» می‌خواستم جفت پا بپریم توی حوض، که مادر بزرگ آمد. داشت می‌خندید. گفت «قربان دختر و پسرم بروم.» بعد پنج شش تا پنجاه تومانی تازه گذاشت بین دندان‌های سعید و یک پنجاه تومانی هم گذاشت بین دندان‌های من. کله‌هامان را هم بوس کرد و بر دمان تو. تا رفتیم تو، آهنگ سی دی عوض شد و گفت «کفتر کاگل به سر، وای وای.» به مادر بزرگ گفتم «همه فهمیدن من و سعید می‌خواهیم با هم عروسی کنیم؟» لب‌هاش را گاز گرفت و خندید. عروس خانم و عمو پاشدند و شروع کردند به رقصیدن. چندبار دعا کردم سنجاق روی تور عروس خانم باز شود و پنجاه تومانی‌ها و صد تومانی‌ها و دویست تومانی‌ها بریزند زمین. مامانم رفت یک دویست تومانی نوبی نو گذاشت لای دندان‌های عروس. یاد پولم افتادم. جوراب توری ام را کشیدم پایین. پولم چسبیده بود به هم و خیس خیس بود. با صدای بلند زم‌زم زیر گریه. صدای آهنگ و دست زدن زن‌ها خیلی زیاد بود. مامانم اصلاً صدای گریه‌ام را نمی‌شنید. از بین زن‌ها رد شدم و

انداختم و گفتم «ولی من دلم می‌خواهد به ماتیک عروس خانم و کفش‌هاش نگاه کنم. توأم بیا به کراوات بابات نگاه کن.» گُشش را تنش کرد و گفت «غ غ غ عروس بابام خوشگله فائزه؟» هیچی نگفتم. دوباره گفت «یک چیزایی توی ب ب ب باغ هست که توی عمرت ندیده‌ای. حتی از ماتیکم بهتر.» گفتم «کفش پاشنه‌میخی؟» دکمه گُشش را بست و گفت «از کفش پ پ پ پاشنه‌میخی ام بهتر.» گفتم «خب بگو چی؟» دم گوشم گفت «جوب آب. وقت‌هایی که باران زیاد می‌بارد، کوچه بغلی دریا می‌شود.» گفتم «واقعی؟» گفت «واقعی واقعی.» و بعد تند تند پرید روی آبی که توی چاله آسفالت جمع شده بود.

اولش قبول کردم. ولی بعدش که دیدم کوچه بغلی تاریک است گریه‌ام گرفت. گفتم «من می‌روم لب حوض می‌نشینم. تو هم خواستی بیا.» گفت «ب ب بچه‌نه.» گفتم «نخیرشم. تازه می‌خواهم پاهام را هم بکنم توی آب.» اخم کرد و گفت «ولی حوض که دریا نیست.» من هم گفتم «مامانم گفته شب‌ها بیرون بروم. بعدش هم نمی‌خواهم لباس عروسی ام خیس بشود.» پفک را گذاشت زیر گُشش و گفت «خب خودم ت ت تنهایی می‌روم.» گفتم «قهر قهر تا روز قیامت.» و با انگشت کوچکم، انگشت کوچکش را فشار دادم و رفتیم توی خانه، پشت در حیاط قایم شدم. کله‌اش را از لای در آورد تو و گفت «دوست دوست تا خ خ خانه عروس.» پفک از دستم افتاد. گفت «ت ترسیدی؟» گفتم «نه. تا خانه عروس؟ یعنی عروس عمو؟» دوتایی خنده‌مان گرفت. دست هم را گرفتیم و رفتیم توی حیاط. خون توی حیاط دراز شده بود و از لای موزائیک‌ها می‌رفت سمت باغچه. هیچ کس توی حیاط نبود و هزار تا دمپایی ریخته بود دم در ایوان و هال. با سعید رفتیم نشستیم لب حوض و پاهامان را کردیم توی آب. گفتم «سعید پفکم را برام باز می‌کنی؟» پفک خودش را داد دستم و زودی پفکم را باز کرد. گفت «د دیدی چقدر قوی ام.»

گفت «مامان. این پسر نکبت را ببند از توی کوچه. گند زد به همه فیلم‌ها.» عمو نگاهی به سعید کرد و رو به عروس خانم گفت «عزیزم چند ساعت تحملش کن. آمده عروسی باباش را ببیند و برود.» و تور را از روی صورت عروس زد بالا. عروس خانم خندید. صدای جیغ و دست زن‌ها و بچه‌ها هم زیادتر شد. گل روی کفشم را پاک کردم و به عروس خانم نگاه کردم. یک دفعه گفت «فائزه؟» گفتم «من؟» گفت «آره. بیا.» کمی تور دامنم را کشیدم بالا و آرام آرام رفتم پیشش. دخترهای خاله‌زهر ا داشتند نگاهم می‌کردند. عروس خانم گفت «دست سعید را بگیر و نگذار بیاید توی خانم‌ها. خب دختر گلم؟» گفتم «چشم» و دست سعید را گرفتم. عمو صدام کرد و یک صد تومانی داد که دو تا پفک بخیریم و بخوریم. فکر کنم حواسش نبود که هوا شب شده. از قایمکی بابام و پدر بزرگ، از خانه زدیم بیرون. سعید می‌گفت یک جایی را بلد است که توی پفک‌هاش جایزه هست. مثلاً بادکنک یا پول. ولی وقتی رسیدیم، مغازه‌دار گفت جایزه‌هاش تمام شده. بعد از من پرسید «برادرت عقب مانده است یا دیوانه؟» گفتم «هیچ کدام.» گفت «حواست باشد دست دیوانه‌ها سنگین است. اگر یک سیلی بزند توی گوشت، گوشت کرم می‌شود.» دست سعید را گرفتم و گفتم «تا حالا یک بار هم من را نزده.» بعدش هم دوتایی دست‌مان را انداختیم روی شانه‌های هم و از مغازه زدیم بیرون.

تا خواستیم پفک‌ها را باز کنیم، رعد و برق زد و باران رگباری بارید. اولش رفتیم زیر سقف یکی از مغازه‌ها، ولی بعدش که باران کج کج بارید، مجبور شدیم راه بیفتیم سمت خانه. سعید گُشش را کند و من که قدم بلندتر بود، گرفتم روی کله هر دوتایی مان. سر کوچه دم گوشم گفت «بیا یواشکککی برویم کوچه کناری بابا بزرگ‌اینا. کنار باغ.» گفتم «پس عروسی چی؟» بشکنی زد و گفت «عروسی تا چند شب هست. عروسی بابای خودم است.» گُشش را از روی سرم

رفتم نزدیک خودش گریه کردم. عروس خانم داشت با کفش‌های پاشنه‌میخی اش روی فرش می‌رقصید. پولم را به مامان نشان دادم. اصلاً نگاه نکرد. داشت دست می‌زد و نُقل رنگی می‌پاشید روی سر عروس. من هم با صدای بلندتر گریه کردم. یک دفعه صدای آهنگ قطع شد. دخترهای خاله‌زهر را خندیدند. عمو گفت «یکی این سی‌دی را در بیاورد ببرد با ریکا بشورد.» گوشه پیراهن مامان را کشیدم. داد زد «ها؟» عروس خانم می‌خواست برگردد سر صندلی. مادر بزرگ بر اش اسفند دود کرد و دوباره شعر اسفند دونه دونه را خواند. یک دفعه صدای آهنگ بلند شد. مامان قول داد یک پول نو، جای این پول بدهد. دو دستی دور کمرش را گرفتم. بعدش هم از روی زمین نُقل جمع کردم. عروس خانم صدام کرد. بدو رفتم پیش اش. دم گوشم گفت «اگر دوباره با سعید بروید توی حیاط بازی کنید، یک پنجاهی نوی تا نخورده پیش عمو جایزه داری.» به عمو نگاه کردم. برام چشمک زد و به عروس خانم گفت «طفل معصوم چه هیزم تری به تو فروخته؟ همین موقع هاست که مادرش بیاید سراغش.» مادر عروس خانم تور حجله را زد کنار و گفت «کدام طفل معصوم؟ دختر دسته گلم را همان اول مجلس، پخشی زمین کرد.» عروس خانم گفت «آخرین بارت باشد اسم قبلی را می‌آوری.» عمو گفت «چشم.» و یک پنجاه تومانی از توی جیب کُتَش در آورد و داد به من. مچاله‌اش کردم و محکم گرفتم توی مُشتم. قبل از این که دخترهای خاله‌زهراییابند سراغم، از توی هال فرار کردم. حیاط پر از مرد شده بود. چند نفر داشتند قابلمه‌های گنده را با اجاق زیرشان می‌بردند زیر سقف ایوان. چند نفر هم داشتند در نوشابه‌های شیشه‌ای را با میخ سوراخ می‌کردند.

پنجاه تومانی‌ام را از لای انگشت‌هام به بابام نشان دادم و گفتم «ببین. عمو داده.» گفت «به‌به. می‌خواهی باه‌اش چیکار کنی؟» گفتم «شاید از تو بیشتر پول بگیرم و کفش پاشنه‌میخی بخرم.» لامپ‌های رنگی توی حیاط، روشن و خاموش شدند و یک‌هوسه‌تاشان ترکیدند. یک جیغ بلند کشیدم و دویدم پیش بابام. خون بیعی، پاشید به پایم کفش و تور جورابم. بابام گفت «نترس» و تار فتم توی بغلش، یک نی دراز را گذاشت توی یکی از نوشابه‌ها و داد بهم. گفتم «بابا به سعید هم بده.» یک نفر چند بار زد به در و آمد توی حیاط. مامان سعید بود. با بابام و بابابزرگ سلام علیک کرد و گفت «آمده‌ام دنبال سعید.» بابابزرگ جواب سلامش را نداد و به عمورضا گفت «این در قفل ندارد؟» مامان سعید، عقب عقبی از حیاط رفت بیرون و وایساد توی کوچه. گفت «فائزه جان، عزیزم. بی‌رحمت سعید را صدا کن بگو مامان آمده دنبالت.» گفتم «چشم.» و خودم را از بغل بابا کشیدم بیرون. خون روی کفش و جورابم چسبید به پیراهن سفیدش، ولی نفهمید. دویدم سمت خانه. داد زد «سعید؟» جواب نداد. همه‌جا را گشتم. حمام. دستشویی. ایوان. انباری. حتی بین همه‌زن‌ها.

به مامان بزرگ گفتم «مامان سعید آمده دنبالش.» مادر عروس خانم هم شنید. به مامان بزرگ گفت «حاج خانم انتظار دارم حرمت دخترم را نگه دارید.» مامان بزرگ هم گفت «چشم. باران می‌بارد.» و مامان سعید را به زور آورد توی زن‌ها و با هم رفتند توی

یکی از اتاق‌ها. به من گفتم بروم از مامانم بر اش یک لیوان شربت آبلیمو بگیرم تا بابام برود توی مردها را بگردد. عمو و عروس خانم داشتند توی حجله عکس می‌گرفتند. شربت آبلیمو را دادم به مامان سعید و بهش گفتم که عروس خانم عینک سعید را با پاشنه‌های میخی کفش‌هاش شکسته. شربت را گذاشت روی زمین و زد توی صورتش. گفت «پس الان دارد چطور می‌بیند؟» شانه‌هام را انداختم بالا و گفتم «به هیچ در و دیواری که نخورد.» بابام از روی پله‌ها صدام کرد و گفت «فائزه؟ پشت بام که رفتید، رفتید؟» مامان بزرگ گفت «در پشت بام قفل است نه.» دویدم توی حیاط و باغچه را نگاه کردم. مامانم هم پشت جعبه‌های نوشابه و قابلمه‌های غذا را نگاه کرد و چند بار پشت سر هم گفت «سعید.» بابابزرگ آمد توی حیاط و یواش گفت «چه خبرت است هی سعید سعید می‌کنی؟ عمداً می‌خواهی عروسی پسر مرا به هم بریزی؟» مامان سعید دوباره رفت توی زن‌ها. من بدو رفتم شربتش را سرکشیدم و لیوان را گذاشتم روی آبن.

عموجمال و عروس خانم نشستند بودند جلوی آقای فیلم‌بردار و عکس می‌گرفتند. مادر عروس خانم گفت «ما امروز کلاً بادیگارد داشتیم کنارمان. حالا که خودش نیست، مادرش هست. بابا آدم هم این قدر حسود و بیخیل؟» از زن کنارم پرسیدم «بادیگارد یعنی چی؟» یک دفعه عروس خانم گفت «جمال اگر عرضه نداری، زندگی قبلی‌ات را جمع کنی و از زندگی من بیندازی بیرون، که خودم دست به کار شوم؟» مادر سعید گفت «حاج خانم سعید من کجاست؟» حاج خانم صدا زد «فائزه؟» گفتم «بله؟» گفت «این بچه کجاست؟» گفتم «من چه می‌دانم؟ داشت پفک می‌خورد.» عموجمال گفت «وقتی پنجاه تومان را از من گرفتی، با هم کجا رفتید؟» پنجاه تومانی را توی دستم گرفتم و گفتم «این‌هاش.» دوباره گفت «نه. پول پیش خودت باشد. با سعید کجا رفتید؟» گفتم «من خبر ندارم. با مامان بزرگ آمدیم توی خانه فقط.» حاج خانم دست مادر سعید را گرفت و با هم رفتند توی حیاط. بابام و عمورضا هم گفتند می‌رویم کوچه‌های اطراف را می‌گردیم.

مادر سعید به مامان بزرگ گفت «فائزه می‌گوید عروس تازه‌تان زده عینک سعید را شکسته.» مادر بزرگ گفت «اتفاق بود نه. دعوا که نشده.» و رفت از توی جعبه‌ها بر اش یک نوشابه برداشت.

صدای ضبط بلند شد. داشت می‌گفت «تو ماه آسمونی، در شب تارم.» مادر سعید آمد پیش من. موهام را گذاشت پشت گوشم و گفت «فائزه جان، سعید به تو نگفت می‌خواهد جایی برود یا نه؟» پنجاه تومانی‌ام را گذاشتم زیر جوراب توری‌ام و گفتم «مامان بزرگ چند تا پنجاه تومانی گذاشت لای دندان‌های سعید. شاید رفته باشد مغازه برای من کفش پاشنه‌میخی بخرد.» مادر بزرگ گفت «به تو گفت می‌روم بازار؟» گفتم «نه. ولی قرار شد با هم ازدواج کنیم.» مادر سعید پایین تور لباس عروسی‌ام را مرتب کرد و خندید. مادر بزرگ هم خندید و گفت «ان شاء الله.» گفتم «آره. قرار شده که...» یک دفعه بابا و عمورضا آمدند. دوتایی داشتند نفس نفس می‌زدند. بابا گفت «انگار یک قطره آب شده و رفته توی زمین.» مادر سعید با کفش رفت توی عروسی. داد زد «شاه‌داماد؟! اگر عکس گرفتن

و رقصیدنت تمام شده، امانتی من را بده بروم.» و با صدای بلند گریه کرد. مادر عروس گفت «این قدر چشم‌نداشتی خوشی بچه من را ببینی؟ الهی خیر از زندگی و جوانی‌ات نبینی.» عموجمال از جلوی فیلم‌بردار بلند شد و آمد جلوی مادر سعید. گفت «چرا این قدر شلوغش کرده‌ای؟» بابام از توی حیاط داد زد «جمال، بیا کارت دارم.»

مادر سعید هم رفت توی حیاط. مادر بزرگ در هال را بست و به زن‌ها گفت «به عروسی برسید و کاری به این کارها نداشته باشید.» بعد آمد سراغ من. بابام و عمو رضا و مادر بزرگ و مامان و عمو جمال و مادر سعید و بابابزرگ توی حیاط بودند. مادر سعید گفت «مطمئنی سعید رفته بازار کفش پاشنه‌میخی بخرد؟» گفتم «نه.» بابا گفت «امروز با هم جایی رفتید؟» نگاهی به مامان کردم و حرفی نزد. بابا گفت «اصلاً کاریت ندارم. بگو.» مادر بزرگ گفت «هر کس بخواهد دست روی دختر من بلند کند با من طرف است.» گفتم «رفتیم از یک مغازه‌ای توی چند کوچه آن‌ورتر پفک خریدیم.» عموجمال گفت «تو گفتی برویم یا سعید؟» زودی گفتم «سعید گفت.» مادر سعید گفت «بعدش هیچ‌جان رفتید؟» دوباره گفتم «نه. دلم می‌خواهد بروم توی عروسی.» عموجمال گفت «سعید به تو نگفت می‌خواهد کجا برود؟» گفتم «نه.» بابابزرگ گفت «این بچه هم که قرص نه خورده. همه‌مان را هم سر کار گذاشته.» و رفت سمت در حیاط.

زودی گریه‌ام گرفت و اشکم از چشم‌هام ریخت. به مامانم گفتم «من قرص نه نخورده‌ام مامان.» مامانم گفت می‌دانم دخترم. دوباره گفتم «تازه این قدر دختر خوبی بودم که وقتی سعید گفت بیا برویم کوچه بغلی نرفتم.» یک دفعه مادر سعید و عموجمال دویند سمت در حیاط. بابام هم من را بغل کرد و دوید دنبال‌شان. گفت «کدام کوچه بغلی؟» گفتم «من چه می‌دانم. کنار باغ و جوب آب.» مامان و مادر بزرگ هم دویند توی کوچه و همه با هم رفتیم کوچه بغلی. بابا داد زد و مادر سعید و عموجمال هم دنبال ما دویند. من حسابی توی بغل بابام راحت بودم و مجبور نبودم از روی چاله‌های آب روی آسفالت بیروم. ولی برای این که برسیم کوچه بغلی، از سه چهار تا کوچه رد شدیم. بابا خیلی باهوش بود. زودی همه‌مان را برد پیش جوب آب. چند تا پفک افتاده بود کنار جوب و نایلونش هم گیر کرده بود توی آشغال‌ها و سنگ‌های آب. عموجمال گفت «وای. نکند افتاده باشد توی این کانال؟ توری هم که ندارد چند وقت است. یک معتاد توری‌اش را کنده برده.» داد زد «از مدل پفک سعید است.» مادر سعید جیغ کشید و غش کرد. عموجمال هم زنگ زد به پلیس. تا نصف شب، هر چقدر گشتیم سعید پیدا نشد. حتی پلیس هم گفت باید بیشتر بگردید تا بفهمید کجا رفته.

وقتی برگشتیم خانه، عروسی تمام شد. مادر عروس و عروس رفتند خانه خودشان. عموجمال هم مریض شد. از فراداش هم من و بابام، هر هفته جمعه‌ها می‌رفتیم خانه مادر بزرگ و کنار جوب آب را می‌گشتیم. مادر بزرگ می‌گفت باید صلوات بفرستم تا سعید برگردد. روزی یک دور تسبیح. من هم از آن موقع تا حالا، بیست و سه دور تسبیح صلوات فرستاده‌ام. به خدا قول داده‌ام که اگر سعید برگردد، دو تا پنجاه تومانی‌ام را بگذارم توی جیب مخفی کُتَش.

اعتقاد فرد این است که «به حکم سر نوشت» نباید خوشبخت و سعادتمند شود



در گفت‌وگوی پیش رو، حجت‌الاسلام والمسلمین جعفر انصاری، مشاور خانواده، مربی امور تربیتی در آموزش و پرورش و کارشناس پاسخ‌گوی امور دینی، با ذکر برخی توضیحات و مثال‌ها، به بیان دقیق مسأله «عزت نفس» و تشریح نکات مبهم آن پرداخته است.

🕌 در «انگاره خودویرانگری»، فرد چه ذهنیتی در مورد خودش و خوشبختی دارد؟

اعتقاد فرد این است که «به حکم سر نوشت»، نباید خوشبخت و سعادتمند شود. در نتیجه، از خوشبختی و سعادت فاصله می‌گیرد، چون احساس می‌کند حقیقت می‌خواهد با شادی و سعادت او را سردرگم کند. او با خودش می‌گوید قرار نیست من خودم را با حقیقت سازگار کنم و اجازه بدهم مرا به بازی بگیرد؛ حقیقت باید خودش را با من سازگار کند. و کاری که در نهایت انجام می‌دهد، دوری کردن از خوشبختی و سعادت است.

🕌 آیا «فاصله گرفتن از خوشبختی»، همیشه در قالب «تخریب» خودنمایی می‌کند؟

برخی اوقات، فرد دست به تخریب آشکار نمی‌زند، اما رفتار و عملکردی را انتخاب می‌کند، که تفاوتی با تخریب ندارد، و ممکن است حتی از آن نیز آسیب‌زننده‌تر باشد. مثلاً به جای این که رابطه را از بین ببرد، ادامه‌اش می‌دهد، اما با یک شرط: این که خوشبخت و شاد و سعادتمند نباشد. بیشتر افراد در این مرحله، خودش را با پروژه‌ای به اسم «تلاش برای خوشبخت شدن» فریب می‌دهند. می‌ترسند در همین لحظه حال و در همین موقعیت کنونی خوشبخت باشند و ترجیح می‌دهند خوشبختی را به زمان و موقعیت دیگری در آینده موکول کنند. به این خاطر، خودش را با خواندن کتاب‌هایی در مورد این که چطور خوشبخت شوند سرگرم می‌کنند. یا در کارگاه‌ها و سمینارهایی شرکت می‌کنند که یادشان بدهد چطور در آینده خوشبخت شوند. یا حتی به سراغ روان‌درمانگر می‌روند تا طریقه خوشبخت شدن را نشان‌شان بدهد. و همه این‌ها به این خاطر است که از پذیرش خوشبختی در لحظه حال گریزانند. تحمل کردن سعادت برای اغلب مردم، یک اتفاق هول‌انگیز است.

🕌 چرا خوشبختی اضطراب‌آور است؟ آیا عزت نفس پایین باعث می‌شود انسان‌ها خودش را شایسته خوشبختی ندانند؟

در عزت نفس پایین، همین که میل به خوشبختی در فرد بروز می‌کند، این احساس در او به وجود می‌آید که «شایسته خوشبختی نیست». این پدیده بسیار رایج است و از آن به عنوان «اضطراب خوشبختی» یاد می‌شود. افکار غالب در ذهن مردم این است که

قرار است در انتهای مسیر زندگی‌اش، به دست یک عامل ناشناخته از میان برود. پس به اضطراب دچار می‌شود. این فکر که «اختیاری بر مقدرات خودش ندارد»، باعث می‌شود که نتواند در آرامش زندگی کند. تصمیم می‌گیرد که خودکشی کند تا حداقل خودش بر مقدرات خودش حکمرانی کرده باشد. پس به هر طریقی که می‌داند به زندگی خودش پایان می‌دهد.

🕌 آیا «موفق دانستن دیگران» یا «حقیر دانستن دیگران»، باعث می‌شود که عزت نفس فرد آفت کند؟

گاهی استعدادهای دیگران، یا ایده‌پردازی‌های آنان، باعث می‌شود که عزت نفس بقیه پایین بیاید. به این شکل که افراد از خودش سؤال می‌کنند چرا این ایده به ذهن من نرسید؟ احساس تهی بودن، حقارت و ناچیزی، تمام وجودشان را فرا می‌گیرد. نمی‌توانند احساس شایستگی کنند. به پر قباشان برمی‌خورد. احساساتشان جریحه‌دار می‌شود. در نتیجه نمی‌توانند به شایستگی‌های خودش ایمان پیدا کنند. کارایی‌شان را از دست می‌دهند و عملاً عزت نفس‌شان پایین می‌آید. کسی که موفقیت دیگران اذیتش می‌کند، به غبطه خوردن مخرب دچار می‌شود. و ناخودآگاه در جهت حقیر دانستن‌شان هم تلاش می‌کند. اما نفس «هراس از دیگری»، در نهایت باعث افت عزت نفس فرد می‌شود.

به عنوان مثال، زیردست یک رئیس، ایده خلاقانه‌ای را مطرح می‌کند. مدیر، از ترس این که مبادا زبردست، جایگاه مدیریتش را متزلزل کند، ایده‌اش را رد می‌کند یا حتی در جهت اخراجش تلاش می‌کند.

🕌 چطور می‌شود موفقیت دیگران، مانع رشد عزت نفس فرد نباشد، یا به عبارتی، فرد با مشاهده موفقیت دیگران به هم نریزد؟

افراد نسبت به موفقیت‌های اطرافیان‌شان سخاوتمندانه رفتار نمی‌کنند، چون در تعریف عزت نفس به توهم دچار شده‌اند. خیال می‌کنند عزت نفس، بدون رقابت رشد می‌کند. نمی‌خواهند کسی آن‌ها را به مبارزه بطلبد. و به تعبیری، نمی‌خواهند شاهد رشد خودش باشند. غالب افراد تمایل دارند خودش را به صورت ذاتی موفق بدانند. انتظار دارند هوش و فراست اولیه‌شان کافی باشد. دقت نمی‌کنند که اگر به مبارزه طلبیده نشوند، عزت نفس‌شان پایین می‌ماند.

«خوشبختی و سعادت دوام ندارد» یا «آخر خوشبختی به سقوط ختم می‌شود». مردم با خودش می‌گویند «هیچ بنی بشری خوشبخت نیست، و دلیلی ندارد که آن‌ها، از بین همه این آدم‌های بدبخت، خوشبخت باشند!» به این فکر می‌کنند که خوشبختی یک توهم است و خوشبخت بودن یک نفر، موجب می‌شود که دیگران به حالش غبطه بخورند یا از خوشبختی و سعادتمند بودنش متنفر شوند. به این خاطر، از فکر خوشبخت بودن هم مضطرب می‌شوند. ما شجاعت تحمل خوشبختی را نداریم، چون احساس می‌کنیم خوشبختی ما را نابود می‌کند. در نتیجه تصمیم می‌گیریم خوشبختی را نیست و نابود کنیم.

🕌 صدای ویرانگر عزت نفس پایین را چطور می‌شود خاموش کرد؟

فرار کردن از این صدا، چاره کار نیست. فرد باید یاد بگیرد با این ندهای ویرانگر، برخورد و مباحثه کند. در واقع باید این صداها را به چالش بکشد. بخواهد که دلایل‌شان را برای «رد خوشبختی» بیان کند. به دلایل این ندهای درونی گوش بدهد و بی‌پایه و اساس بودن را اثبات کند. اثبات چرند بودن این ندها، ناخودآگاه موجب خفه‌شدن‌شان خواهد شد.

🕌 چه اتفاقی درون یک فرد می‌افتد که خودش را لایق ترفیع رتبه نمی‌داند؟

وقتی عزت نفس فرد پایین است، ترفیع رتبه را به معنای «بیشتر شدن چالش‌ها و مسئولیت‌ها» ترجمه می‌کند. به این خاطر، به محض بالا رفتن پستش، به وحشت می‌افتد. با خودش می‌گوید، من که بلد نیستم چالش‌ها را مدیریت کنم، نباید این مقام را می‌پذیرفتم. و یقین می‌کند در جایگاهی ایستاده، که شایستگی‌اش را ندارد. او به خودش نسبت شیادی می‌دهد.

در نتیجه همین افکار، برای پست جدیدش تلاش نمی‌کند. توانش را به کار نمی‌گیرد. و عامدانه یا غیر عامدانه خودش را تخریب می‌کند. او برای این که اثبات کند «از همان اول کار، می‌دانسته این ترفیع از سرش زیاد است»، بد رفتاری می‌کند و این نتیجه را خلق می‌کند.

🕌 آیا می‌توان میان عزت نفس پایین و خودکشی ارتباط برقرار کرد؟

وقتی عزت نفس پایین است، فرد به این نتیجه می‌رسد که کنترل بر زندگی‌اش ندارد. به این فکر می‌کند که



مهربانی نسبت به خود و دیگران

محمد سهیلی زاد
(کارشناس ارشد روان‌شناسی)

محافظه‌کار، کم‌حرف و مستقلاً است، و وقتی وارد کاری می‌شود که به طور مستقیم مورد دعوت قرار گرفته باشد. من استاد مرامی پذیرم و تا زمانی که لازم باشد، با او کار می‌کنم.

۳. بخشش: اتفاقی است که بعد از درک و پذیرش رخ می‌دهد و به معنای بستن پرونده است. در این بُعد، فرد بدون این که درست یا نادرست ماجراها را اثبات و تأیید کند، فقط در صدد عبور از آن‌ها و تسویه کردن حساب‌شان است. فردی که به خودش احترام می‌گذارد و میل دارد آینده بهتری داشته باشد، اجازه می‌دهد گذشته عبور کند، اشتباهات خودش را به خاطر می‌سپارد تا از تمام‌شان عبور کند، اما درگیر خود اتفاقات نمی‌شود تا احساس ناخوشایندی داشته باشد. به عنوان مثال، فرد خودش را به خاطر بد اخلاقی‌ای که با فرزندش داشته می‌بخشد. تلاش نمی‌کند رفتار خودش را تأیید یا تکذیب کند. کار خودش را فراموش نمی‌کند. اما پرونده‌اش را می‌بندد. یا به عنوان مثال، اگر با دیگری به مشکل برخورد کرده و از جنبش آسیبی دیده است، به مقابله به مثل، تلافی، جبران خسارت یا انتقام فکر نمی‌کند و دیگری را بدهکار و مدیون خودش نمی‌داند.

قبل و بعد از مهربانی با خود و دیگران

در شرایطی که ذهن فرد نسبت به خودش یا دیگران مهربان نیست، «درک»، «پذیرش»، و «بخشش»، تنها واژه‌هایی هستند که به لفظ می‌آیند. آن قدر انتزاعی‌اند که بر رفتار فرد تأثیر نمی‌گذارند. و فرد، حتی اگر به خوب بودن این ابعاد اقرار داشته باشد، باز هم در عمل پیاده‌شان نخواهد کرد. اما وقتی فرد، شیوه تفکر خودش را بر مبنای این ابعاد تغییر می‌دهد، ماهیت ذهن نیز تغییر می‌کند. ذهنی که می‌تواند نسبت به خودش و دیگری مهربان باشد، برای چند لحظه هم که شده قضاوت را کنار می‌گذارد، از طرد کردن دست برمی‌دارد و تلاش می‌کند بدون منفی‌نگری، فقط با موقعیت مواجه شود. مثلاً نمی‌گوید من دوباره کارها را خراب کردم یا بی‌کفایت هستم. در ذهنش به دیگری نمی‌گوید که او یک ابله مغرور است. بلکه تلاش می‌کند به شیوه متفاوتی فکر کند. با موقعیت مورد نظر مواجه شود و برای داشتن یک ذهن مشفق و مهربان متعهد باقی‌ماند.

متنفر است و به خودش انگ و برچسب‌های متعدد می‌زند. اما وقتی سعی می‌کند علت خوردن بیش از حد خودش را بفهمد، متوجه می‌شود که شب‌ها پر خوری می‌کند، تا از احساس بی‌کفایتی و فشاری که در طول روز تجربه کرده فرار کند. به این نتیجه می‌رسد که لم دادن روی مبل و خوردن، نشان از ضعف و حرصش ندارد، بلکه باعث می‌شود احساس امنیت بیشتری کند و خودش را آدم آسوده‌تری ببیند. و دقیقاً بعد از این درک و فهم است که مهربانی با خود آغاز می‌شود. یا به عنوان مثال، فردی از پرحرفی مادرش عصبانی و کلافه است. میلی ندارد به گلایه‌های مادرش از پرسنل بیمارستان گوش بدهد. نمی‌تواند با مادرش همدلی کند و دوست دارد هر چه زودتر، او را ساکت ببیند یا از شرش راحت شود. اما اگر به احساسات پنهان شده پشت حرف‌های مادرش توجه کند، متوجه می‌شود که مادرش از پیر شدن نگران است. در واقع، بعد از این کشف است که فرد می‌تواند با مادرش همدلی کند، و مهربان باشد. درک دیگری به این معناست که فرد، به جای گوش دادن به خودگویی‌های خودش در مورد دیگران، به خود آن‌ها گوش بدهد.

جدای از همه این‌ها، درک کردن می‌تواند نتیجه نهایی تلاش‌هایی باشد که فرد، آگاهانه، آهسته و پیوسته صورت داده است تا بتواند مسائل را بشناسد و بفهمد.

۲. پذیرش: از دشوارترین ابعاد مهربانی با خود یا دیگری است. به این معناست که حقایق، در مورد خود یا دیگری، باید بدون این که قضاوت شوند، مورد پذیرش قرار بگیرند. در این بُعد، باید احساسات کنار گذاشته شوند و فرد، فقط با واقعیت محض روبه‌رو شود. مثلاً اگر فردی، خودش را قد کوتاه و چاق و زشت می‌داند، باید توصیفات انتقادگر درونش را این‌طور اصلاح کند که: من ۱۵۸ سانتی‌متر هستم و این را می‌پذیرم. ۹۲ کیلو هستم و این را هم می‌پذیرم. موهامیم دارند می‌ریزند و این را هم می‌پذیرم. من این واقعیت‌ها را می‌پذیرم و اجازه نمی‌دهم که انتقادگر درونم، با این کلمات به من آسیب بزند. یا مثلاً اگر فردی، استادش را بی‌احساس می‌داند و قادر به پذیرشش نیست، می‌تواند ابتدا برچسب‌هایی که به استادش زده را بردارد تا بتواند در انتها، واقعیت او را بپذیرد. به عنوان مثال، استاد مرامی انسان

کلید شکل‌گیری عزت نفس، مهربانی نسبت به خود و دیگران است. فردی که با خودش و دیگران مهربان است، چند شاخصه کلی دارد:

۱. خودش و دیگران را درک می‌کند.
۲. خودش و دیگران را می‌پذیرد.
۳. از اشتباهات خودش و دیگران می‌گذرد و خودش و دیگران را می‌بخشد.
۴. انتظارات و توقعات معقولی از خودش و دیگران دارد.
۵. اهداف معقول و قابل دستیابی برای خودش و دیگران مشخص می‌کند.
۶. خودش و دیگران را اساساً انسان خوبی می‌بیند و می‌داند.

انتقادگر درون نمی‌تواند مهربانی با خود را تحمل کند. تلاش او در جهت تخریب فرد است و مهربانی با خود، دقیقاً نقطه مقابل اهداف انتقادگر درون است. در مهربانی با خود، گوهر ارزشمندی فرد آشکار می‌شود، پذیرش درونی پدید می‌آید و تهمانده آسیب‌ها و احساس طردشدگی از میان می‌رود.

مهربانی با خود، یک خصیصه غیر قابل تغییر یا صفت شخصیتی ذاتی نیست؛ یک مهارت است که به دست می‌آید. و در عین حال، چیزی فراتر از مهربانی با دیگران است. فرد می‌تواند به همان اندازه که با دیگران خوب مواجه می‌شود، و مهربان و هم‌دل رفتار می‌کند، با خودش نیز خوب مواجه شود، و مهربان و هم‌دل باشد، اما در مهربانی با خود است که این ابعاد خودش را تمام و کمال نشان می‌دهند.

ابعاد و اجزاء مهربانی با خود

۱. درک: به این معناست که فرد، به احساسات و نگرش‌های خودش یا دیگران توجه کند، خودگویی‌های خودش و دیگران را گوش کند، علت واکنش‌ها را پیدا کند، ماهیت مشکلات را بفهمد، و به عبارتی، روش عمل خودش و دیگران را درک کند. متوجه شود که چرا و چطور در یک موقعیت خاص، فلان عملکرد خاص را از خودش بروز می‌دهد. و در نتیجه، مهربانی، همدلی و همراهی بیشتری با خودش یا دیگران داشته باشد. درک کردن باعث می‌شود احساسات و نگرش‌های فرد تغییر کنند. به عنوان مثال، فردی به خاطر پرخوری‌های شبانه‌ای که دارد، از خودش

ماهیت و کیفیت واکنش‌های مهربانانه

مریپ‌نقی‌لو

(کارشناس مدیریت خانواده)

مراحل واکنش مهربانانه

برای شناخت و درک بیشتر واکنش‌های مشکل‌ساز، لازم است فرد، ابتدا از خودش چند سؤال پرسد و سپس مواردی را به خودش یادآوری کند تا خودش و دیگران را بدون قضاوت کردن ببیند و ببخشد:

سؤال ۱: این رفتار را انجام داده‌ام (داده است) تا چه نیازی را برآورده کند؟

سؤال ۲: چه آگاهی یا باوری داشته‌ام (داشته است) که روی رفتار اخیر تأثیر گذاشته است؟

سؤال ۳: کدام احساسات و عواطف بر شکل‌گیری این رفتار اثر داشته‌اند؟

یادآوری ۱: خوب می‌شد اگر این اتفاق نمی‌افتاد، اما گویا برای رفع نیاز من (یا او) لازم بوده است.

یادآوری ۲: من بدون قضاوت و سرزنش، خودم یا دیگری را می‌پذیرم.

یادآوری ۳: من به درست یا نادرست بودن تصمیم خودم یا دیگری کاری ندارم. در هر صورت، همه ما داریم برای بقای خودمان تلاش می‌کنیم. و من، خودم یا دیگری را همان‌طور که هستیم می‌پذیرم.

یادآوری ۴: همه چیز تمام شده و من می‌توانم این پرونده را توی ذهنم ببندم.

یادآوری ۵: من یا دیگری، بابت اشتباهان، مدیون یا بدهکار نیستیم.

سوالات و یادآوری‌های بالا، می‌توانند در مواقعی که ذهن شروع به قضاوت می‌کند، به کمک فرد بیایند و در تغییر شیوه تفکر یاری‌اش کنند.

شواهد و معیارهای ارزشمندی

گاهی فرد نمی‌تواند خودش یا دیگران را انسان ارزشمندی ببیند. قادر نیست هیچ شهادتی برای ارزشمند بودن خودش و دیگران پیدا کند. مهارت‌های مهربانی و مشفق بودن به کارش نمی‌آیند و عزت نفسش به شدت پایین می‌آید. در چنین مواقعی، وجود معیارها و شواهدی برای ارزشمند بودن، می‌تواند کمک‌کننده باشد. معیارهای ارزشمندی انسان در طول تاریخ، بسته به موقعیت‌های مختلف متفاوت بوده است:

- برخی برای فضائل شخصی در بستر انسانی و سیاسی ارزش قائلند.

- برخی هماهنگی با دیگران و رعایت اعتدال را ارزشمندی می‌دانند.

- برخی حضور در سلسله‌مراتب اجتماعی را ارزشمند می‌دانند.

- برخی شجاعت، وطن‌پرستی و وفاداری به پادشاه و حکمران را ارزشمند می‌دانند.

افراد زیادی هستند که با وجود موفقیت‌های کم، عزت نفسی بالایی دارند، هم‌چنان که افراد زیادی نیز وجود دارند که با وجود موفقیت‌های بالا، احساس بی‌ارزشی می‌کنند.

روش‌های دستیابی به ارزشمندی شخصی

اگر فرد به این نتیجه برسد که معیار ارزشمندی، چیزی خارج از معیارهای فرهنگی جامعه است، می‌تواند به چهار روش، مشکل ارزشمندی خودش را حل کند:

روش اول: در این روش، فرد باید مفهوم ارزشمندی را از ذهن خودش کنار بگذارد. قبول کند که «ارزش انسانی»، یک مفهوم بسیار شکننده و انتزاعی است و در واقع، یک برچسب است. نمی‌شود یک معیار کلی و همگانی برای ارزشمندی در نظر گرفت و اگر فرد به این دیدگاه برسد که به ارزشمندی نیازی ندارد، عزت نفسش بهبود پیدا خواهد کرد.

روش دوم: در این روش، فرد باید مفهوم ارزشمندی را قبول کند، اما بداند که در میان تمام افراد، به قسمت مساوی تقسیم شده است. به این معنا که هر فردی به هنگام تولد، ارزشمند متولد می‌شود، و فارغ از این که چه اتفاقاتی در زندگی‌اش رخ می‌دهند و چه کاری انجام می‌دهد، ارزش انسانی‌اش ثابت باقی می‌ماند.

روش سوم: در این روش، فرد باید تجربه درونی خودش را از ارزش انسانی درک کند. باید زمان‌هایی را به خاطر بیاید که با وجود اشتباهات و شکست‌ها، و علی‌رغم نظرات دیگران، حس خوبی نسبت به خودش داشته است. این تجربه‌ها، حتی اگر کم و موقتی هم بوده باشند، وجود دارند. ارزش انسانی، مثل خورشیدی که دائم در حال تابیدن است، دائم در فرد وجود دارد، حتی اگر فرد آن را احساس نکند.

حضور در سایه، به معنی نبود خورشید نیست، بلکه به معنای حضور پرننگ انتقادگر درون است. ابرهایی که انتقادگر درون بر فراز ذهن فرد پراکنده می‌کند، موجی از افسردگی را در درون او به وجود می‌آورد که احساس ارزشمندی‌اش را پنهان می‌کند.

روش چهارم: در این روش، فرد باید با نگاه مهربانانه، خودش را براندازد. فرد باید به این نتیجه برسد که علی‌رغم کمبودها و اشتباهاتی که دارد، پیوسته در حال تلاش برای بقا است و هم‌چنان به تلاش کردن ادامه می‌دهد. اگر فرد بتواند تلاش خودش را درک کند، متوجه می‌شود که در هر لحظه، در حال انجام بهترین کاری است که می‌تواند انجام بدهد. در نتیجه، خودش را بابت شکست‌ها و اشتباهات، راحت‌تر خواهد بخشید و در هر حال، خودش را ارزشمند خواهد دانست.

- برخی عشق به خدا و بشریت را ارزشمند می‌دانند. برخی نیز «درگیر هیچ آرزویی نبودن»، «احترام به موجودات زنده»، «احترام به قانون، سنت و نجابت»، «عشق به انسان و کارهای خوب»، «صنعت»، «سنت»، «ثروت»، «قدرت»، «هنر»، «محبوبیت»، «شغل و سمت»، «پیشرفت کردن»، «مدرک گرفتن»، «ارتقاء رتبه»، «برنده شدن در یک رقابت»، «خرید خانه»، «خرید ماشین»، «تحصیلات دانشگاهی فرزندان»، «چیزهایی از این دست را ارزشمند می‌دانند. با این تفاسیر، از دست رفتن هر یک از این موقعیت‌ها، به معنای مواجه شدن با مشکل ارزشمندی است. اگر شغل و سمت، عامل ارزشمندی فرد باشند، اخراج از کار و از دست دادن جایگاه شغلی، مساوی با بی‌ارزشی او خواهد بود. به عنوان مثال، اگر فرد، ارزش خودش را با موفقیت شغلی‌اش برابر بداند، با هر اشتباه، خودش را بی‌ارزش تصور می‌کند. مثلاً اگر نتواند کارش را در موعد مقرر تمام کند، احساس بی‌ارزشی می‌کند و افسرده می‌شود. افسردگی بازده کاری‌اش را پایین می‌آورد و موقعیت‌های بیشتری را از او سلب می‌کند. در نتیجه احساس افسردگی و بی‌ارزشی فرد نیز بیشتر خواهد شد و این چرخه مهلک، فرد را در خودش خرد و خمیر خواهد کرد.

علت بروز چنین وضعیتی، گیر افتادن در «چرخه غیر منطقی ارزشمندی» است. وقتی جامعه مفاهیم پیچیده را به عنوان ارزش تلقی می‌کند؛ مدیران، کارمندان خودشان را بر اساس بازدهی‌شان ارزش‌گذاری می‌کنند؛ خانواده، فرد را بر طبق جایگاه اجتماعی‌اش قضاوت می‌کند؛ و حتی درمانگران نیز، عملکرد ضعیف شغلی را علت افسردگی و بی‌ارزش بودن فرد می‌دانند؛ احساس بی‌ارزشی در فرد تقویت می‌شود.

راه نجات از چرخه غیر منطقی ارزشمندی

وقتی جامعه از نظر فرهنگی نابسامان است، فرد باید معیارهای دیگری را برای ارزشمندی خودش پیدا کند. باید به خودش یادآوری کند که ارزش‌اش به عنوان یک انسان، بازبچه معیارهای غیر منطقی جامعه نیست. باید بتواند خودگویی‌هایش را عوض کند تا از موقعیت آزاردهنده فاصله بگیرد. و لازم است به تجربیات و مشاهدات خودش برگردد. مثلاً اگر معیار ارزشمندی در یک جامعه، شغل و سمت است، فرد می‌تواند با مشاهدات و تجربیاتی که دارد، این معیار را به بوته آزمایش بگذارد. طبق این معیار، باید ارزش کسانی که پزشک هستند از ارزش کسانی که کفش مردم را واکس می‌زنند بیشتر باشد و در نتیجه، عزت نفس‌شان هم بالاتر باشد، اما واقعیت چنین نیست.

مردم باید در همه کارها دخالت کرده و سهیم باشند!

«شرکت بدهید مردم را در همه امور. همان طوری که با شرکت مردم در این جنگ، شما بحمد الله پیروز شدید و پیروز تر هم خواهید شد، با شرکت اینها شما می توانید اداره کنید این کشور را. مردم را در امور شرکت بدهید، در تجارت شرکت بدهید، در همه امور شرکت بدهید. مردم را در فرهنگ شرکت بدهید، مدارس می خواهند درست کنند کارشکنی نکنید برایشان، البته نظارت لازم است، انتقاد هم لازم است، لکن کارشکنی نکنید.»

(صحیفه امام، ج ۲۰، ص ۵۶)

وقتی ملت کسی یا چیزی نخواهد، همه قدرت های خارجی و داخلی هم نمی توانند کاری بکنند!

«همه قدرت های خارجی... کوشش کردند که محمدرضا [شاه] بماند... چون ملت یک مطلبی را نمی خواست، نشد. وقتی ملت نخواست، قوای انتظامی هم وفادار دیگر نمی توانند باشند به یک نفر نمی شود که قوای انتظامی، که از همین مردم است، پسرش توی این مردم است، برادرش توی این مردم است، عیالش در این مردم است، برای خاطر یک نفر از همه چیز خودش دست بردارد. برای چی...؟ کوشش کنید که قوای شما با ملت یکی باشد، با ملت تفاهم داشته باشید.»

(صحیفه امام، ج ۹، ص ۱۴۷-۱۴۶)

بگذارید انتقاد کنند؛ انتقاد غیر از توطئه است!

«هر چه می خواهند بگویند و هر چه می خواهند انتقاد کنند، انتقاد غیر توطئه است. لحن توطئه بالحن انتقاد فرق دارد. انتقاد از اموری است که سازنده است. مباحثه علمی همان طوری که علوم اسلامی بی مباحثه نمی رسد به مقصد، امور سیاسی هم بی مباحثه نمی رسد به مقصد؛ مباحثه می خواهد، اشکال می خواهد، ردوبدل می خواهد، این را هیچ کس جلوی پیش رانمی گیرد.»

(صحیفه امام، ج ۱۷، ص ۴۶۱)

راه های مقابله با دشمنان و ابرقدرت ها چیست؟

«اگر بخواهید بی خوف و هراس در مقابل باطل بایستید و از حق دفاع کنید و ابرقدرت ها و سلاح های پیشرفته آنان و شیاطین و توطئه های آنان در روح شما اثر نگذارد و شما را از میدان به در نکند، خود را به ساده زیستن عادت دهید و از تعلق قلب به مال و منال و جاه و مقام بپرهیزید. مردان بزرگ که خدمات های بزرگ برای ملت های خود کرده اند اکثر ساده زیست و بی علاقه به زخارف دنیا بوده اند.»

(صحیفه امام، ج ۱۸، ص ۴۷۱)

برخی سخنرانی ها و حرف ها تأسف بار است!

«گاهی بعضی نطق ها موجب تأسف بسیار و تأثر است؛ و چه بسا که اهانت به یک مسلمان و مؤمن را به حد اعلی می کشاند و حیثیات انسان ها را الکه دار می کند.»

(صحیفه امام، ج ۱۸، ص ۴۶۸)

آن چیزی که پیش امام خمینی بسیار مهم بود!

«الآن ما در یک امتحان بزرگ واقع هستیم. الآن خدا ما را امتحان می کند که آیا ما در این وقتی که یک مطلبی دستمان آمده، یک قدرتی دستمان آمده است، آیا ما چه می کنیم؟ ما هم همان هستیم به صورت دیگر؟ یا خیر، ما روی مقررات عمل می کنیم؟ آنی که مهم است پیش من این است که... وجهه اسلام محفوظ باشد؛ صورت اسلام آن طوری که هست باشد. امروز که دست ما افتاده یک جوری نمایش ندهیم که بگویند اسلام این است.»

(صحیفه امام، ج ۸، ص ۴)

معیار الهی در ادای وظیفه و بیان اشکال چیست؟

«در کیفیت ادای وظیفه و بیان اشکال می توان معیار الهی و نفسانی را تشخیص داد. معیار الهی آن است که اثبات مدعا مبنی بر استدلال و شواهد متقن باشد، و از کلمات نیشدار و اهانت آمیز و کردار ناروا مبرا باشد. و در غیر این صورت، باید دانست که دست شیطان و نفس اماره بالسوء در کار است و گوینده باز چیه هوای نفس است.»

(صحیفه امام، ج ۱۸، ص ۴۶۶)

امام خمینی چه کسانی را اولیای خود و دیگر مسئولان می دانست؟

«خدمت به خلق بکنید و خدمت به احکام اسلام بکنید و برای این هایی که اولیای ما هستند؛ این پایین شهری ها و این پابرهنه ها به اصطلاح شما، اینها ولی نعمت ما هستند.»

(صحیفه امام، ج ۱۶، ص ۲۴)

تفسیر
بی نهایت